

## آیا جامعه ما مستعد یک انقلاب است؟

در سالهای پس از انقلاب بهمن 57 و بعد از آنکه ره آوردهای انقلاب توسط ارتجاع مذهبی حاکم و روحانیت فرصت طلب به غارت رفت و موجب گردید که این قشر و هم پالگی هایشان بر همه عرصه های سیاسی و اقتصادی و فرهنگی حاکم گردند و حکومتی قرون وسطایی مبتنی بر جهل و استبداد و خشونت و غارت برقرار سازند، بخشی از روشنفکران به خصوص آنانی که بر رفرم و اصلاحات روبنایی و محافظه کارانه اعتقاد دارند، همه جنایات رژیم را به حساب انقلاب گذاشته و بر محکومیت انقلاب مقالات نوشتند و قلمها زدند. همسویی چنین حملاتی بر انقلاب با تبلیغات مسموم و مداوم امپریالیسم جهانی و نیروهای سرمایه داری موجب گردیده که یک ذهنیتی منفی نسبت به انقلاب شکل بگیرد. عده ای برای جلوگیری از وقوع انقلاب مردم را به آرامش فرا می خوانند و عده ای انقلاب را معادل فروپاشی ملی می دانند و عده ای دیگر آن را به خشونت و خونریزی تعبیر می کنند و در این میان سردمداران نظام مبتنی بر ولایت مطلقه فقیه با آوردن اسم آن به لرزه می افتند و به خفه کردن هر صدایی که حرف از انقلاب بزند مبادرت می کنند. براستی آیا انقلاب معادل فروپاشی ملی است؟ معادل خشونت است؟ آیا از وقوع آن واهمه باید داشت و یا بالعکس در جهت وقوع آن تلاش باید کرد؟ آیا جامعه ما نیازمند انقلاب است اگر این چنین است، چه نوع انقلاب و با کدامین آرمانها و هدف ها؟ آنچه در زیر میاید نظر جمعی ماست:

ما انقلاب را هرگز معادل فروپاشی ملی نمی دانیم. به خاطر داریم که شاه سابق نیز در کشاکش وقوع انقلاب ضد سلطنتی 1357 ادعا کرد که با وقوع انقلاب، ایران به ایرانستان تبدیل خواهد شد و اینک 26 سال از آن تاریخ می گذرد، از قضا مشاهده کردیم که وقوع انقلاب بهمن 57 چنان وحدتی را در جامعه ما بوجود آورد که علیرغم فروپاشی ارتش شاهنشاهی و دم دستگاه امنیتی و پلیس نظام شاهنشاهی، جامعه ما امنیت اش را از دست نداد. جامعه ما زمانی نا امن گردید که مزدوران ارتجاع مذهبی و اکیپ های تفتیش عقاید بر سر گذرگاهها به بازجویی و تفتیش از مردم پرداختند و عرصه سیاسی زمانی نا امن گردید، که ارتجاع ضد مردمی حاکم به قبضه کردن قدرت و دستگیری دهها هزار نفر از نیروهای سیاسی و برپایی دم و دستگاه شکنجه و کشتار مبادرت کرد و عرصه اقتصادی جامعه موقعی نا امن شد، که بازاریان حامی ارتجاع مذهبی به احتکار کالاها و مورد نیاز مردم و بوجود آوردن بازارهای سیاه مبادرت کردند و بر همه منابع اقتصادی و سرمایه های ملی کشور چنگ انداختند. عرصه فرهنگی نیز زمانی نا امن شد، که ارتجاع مذهبی تلاش کرد تا سایه شوم فرهنگی اش را بر همه عرصه های فرهنگی و مطبوعاتی کشور بگستراند. بنابراین جامعه ما از انقلاب ضربه نخورده بلکه از عملکرد های ضد انقلابی و ضد مردمی رژیمی ضربه خورد که خون شهیدان انقلاب را پلکان رسیدن به قدرت و ثروت قرار داده بود و اتفاقا ترقی و پیشرفتی که در عرصه اندیشه و بیداری و آگاهی و شعور اجتماعی مردم فراهم شده نیز ناشی از انقلاب بهمن 57 است، کما اینکه وقوع دو انقلاب مشروطه و بهمن 57 مردم ایران را بیش از دیگر ملت های منطقه آگاه تر و جامعه ما را مستعد برای یک حکومتی حقیقتا دموکراتیک کرده است. چگونه می شود انقلابی با آرمانهای انسانی، آزادخواهانه، عدالتخواهانه و دموکراتیک موجب فروپاشی ملی شود؟ بالعکس آن، این ارتجاع، خرافه، جهل، نژادپرستی، تبعیض و تضاد طبقاتی است که موجب فروپاشی ملی می شود و آنانی که بیم فروپاشی ملی را دارند باید از حاکم شدن عوامل فوق بترسند و نه از وقوع انقلاب. البته این یک حقیقت است که در جریان وقوع هر انقلابی عده ای از نیروهای ارتجاعی، با طرح خواسته های تفرقه افکنانه و ارتجاعی به تضعیف همبستگی ملی بپردازند اما صدایشان در دریای عظیم شور و شعور انقلابی و وحدت برای رسیدن به اهداف انقلابی گم می شود و از بین می رود. بنابراین به جای "گریز از انقلاب"، ما می گوییم "زنده باد انقلاب".

انقلابی که هم پاسخی به آزادیخواهان بدهد و هم مبتنی بر آزادی باشد و قید و بندی در عرصه تفکر و اندیشه نمی شناسد.

هم به طبقات زحمتکش که استثمار و برخورد تبعیض آلود از سرمایه های ملی و امکانات اجتماعی را محکوم کند، پاسخ دهد و بر عدالت اجتماعی و سوسیالیزم تکیه نماید.

و هم به خلقها، که برپایی شوراهای ایالتی و ولایتی و کشوری را برسمیت بشناسد و بر استفاده از نیروهای بومی برای حل معضلات هر منطقه تکیه نماید، پاسخ دهد.

انقلابی که در عین تاکید به عوامل وحدت و همبستگی ملی، از قبیل زبان ملی مشترک، فرهنگ ملی مشترک، تاریخ مشترک، منابع اقتصادی مشترک، به فرهنگ ها و زبانها و آداب و رسوم محلی نیز احترام گذاشته و در جهت تقویت و احیاء و شکوفایی آنها بر آید.

البته وقوع یک انقلاب به عوامل متعددی بستگی دارد که از مهم ترین آنها:

1. خواست آگاهانه جمعی و نیاز اجتماعی برای تحول در جهت نفی وضع موجود است.

2. داشتن تبیین مشخص از هدف ها و آرمانهای انقلاب.

3. حضور موثر نیروهای انقلاب در صحنه مبارزات سیاسی، اجتماعی و طبقاتی.

تصور ما بر این است که برای وقوع یک انقلاب سیاسی به منظور سرنگونی فوری نظام ارتجاعی حاکم همه عوامل مهیا نیستند. اما شرایط و امکانات یک انقلاب اجتماعی در ایران فراهم شده زیرا:

الف - جامعه ما در مرحله گذر از جامعه ای که در آن حاکمان و قدرتمداران تصمیم می گیرند و رعیت عمل می کنند، به جامعه ای که مردم آن می خواهند خود سرنوشت خویش را رقم زنند و در مورد مسائل سیاسی، اجتماعی و فردی خودشان تصمیم بگیرند. جامعه ما در جهت نفی حکومت توتالیتر و قدرت مطلقه فردی است و همین الان نیز تاوان این چنین خواستی را می پردازد.

ب - جامعه ما در حال گذر از جامعه صرفاً عمل کننده به جامعه ای که می خواهد بیایدیشد و عمل کند، میباید.

ج - جامعه ما در حال تحول از جامعه ای که مسائل اش را با توسل به زور و و خشونت حل می کند به جامعه ای که می خواهد معضلاتش اجتماعی اش را با توسل به منطق و خرد و بحث و تبادل نظر حل کند، در حال گذار است.

د - جامعه ما اینک درک کرده که فقر و شکافهای فاحش طبقاتی نه ناشی از خواست خدا، بلکه نتیجه مستقیم استثمار و غارت و چپاول ثروت عمومی توسط مافیای ثروت و قدرت در "حکومت مطلقه ولایت فقیه" است.

در این عرصه ها هم اینک قریب به اتفاق مردم ما رو در روی رژیم حاکم ایستاده اند:

- رژیم بر ولایت مطلقه فقیه و حقانیت رهبر تاکید می کند و مردم بر دموکراسی و تصمیم گیری جمعی.

- رژیم می خواهد دیکته کند و از مردم می خواهد که در صحنه حضور داشته باشند و به خواسته ها و اوامر آن عمل کنند در حالیکه مردم می خواهند با عقل و منطق خود تصمیم بگیرند و عمل کنند.

- رژیم همواره بر طبل خشونت و خونریزی می کوبد و وجدان جمعی ما بر راه حل منطقی و انسانی مبتنی بر بحث و تبادل نظر و شعور و مشورت پای می فشارد.

- رژیم بر حفظ روابط ظالمانه اقتصادی موجود که بر چپاول و غارت و استثمار عنان گسیخته مبتنی است اصرار میورزد و توده زحمتکش و محروم ما بر گسستن این روابط. و اینها همه به گمان ما طلایه یک انقلاب عمیق اجتماعی را نوید می دهد.

زنده باد انقلاب

مستحکم باد همبستگی ملی خلقهای ایران

زنده باد آزادی

سوسیالیست های مسلمان

بهمن ماه 1382

ژانویه 2004

## تبار‌شناسی مفهوم “انقلاب اجتماعی” در ادبیات سیاسی ایران

رضا شیرازی

ما برای آنکه بتوانیم نکاتی چند در باره بحث حاضر ارائه دهیم، در مقدمه به دو واقعه مهم در ادبیات سیاسی مان اشاره کنیم، تا شاید زمینه بحث اصلی آماده شود.

دو واقعه مهم “انقلاب مشروطه” و “انقلاب اسلامی” در نضج‌گیری، تطور و تکامل ادبیات سیاسی ایران، سهمی تعیین‌کننده داشته‌اند. لذا این دو واقعه سرنوشت‌ساز و تأثیرات گسترده و دامنه‌دارشان در حوزه‌های گوناگون، ادبیات سیاسی، مشارکت سیاسی مردم، زایش نحله‌های سیاسی، و حتی چشم‌اندازهای سیاسی کلان متجلی شده است. البته فوراً باید اضافه کرد عدم وجود “اندیشه سیاسی” روشن، متناسب با نیازهای عصر معاصر، در این دو واقعه سرنوشت‌ساز کاملاً ملموس و آشکار است. با این وجود جان‌مایه روند سیاسی در تاریخ جدید ایران در حرکت‌های “اصلاح طلبانه” و “انقلابی” متجلی شده است، از دوران قاجار و کوشش‌ها و جان‌فشانی‌های مردم ایران به رهبری “قهرمانان ملی ایران” یعنی ستارخان و باقرخان و کاردانی و تدبیر دیگر رهبران اصیل انقلاب مشروطه و همچنین سه نهضت جنگل برهبری میرزا و کلنل پسیان و خیابانی نخستین منشا و سرچشمه‌ای در امر سیاست و مشارکت بخشی از توده‌های زحمتکش ایران بود. و همین مسیر پرتلاطم، نخستین مجرای تاریخ سیاسی جدید ما را تشکیل داد.

مورخین کلاسیک تاریخ جدید ایران و یا مورخین مدرنی که به روش‌های جامعه‌شناسی و تحلیلی تکیه کرده‌اند، در باره علل وقوع انقلاب مشروطه و یا دلایل شکست آن مباحث پرباری را بیان کرده‌اند. به زعم اکثر آنان انقلاب مشروطه، آغاز سرفصل و سرچشمه‌ای به شمار می‌آید که، مرز تاریخ جدید ما را با گذشته تعیین می‌کند و برای نخستین بار امر “قانون اساسی” و “نطفه‌های یک جامعه” مدرن “یعنی تشکلات” “اصناف” و “روشنفکران” و “انجمن‌های” “ایالتی و ولایتی” شکل گرفت. به نظر میرسد که میراث انقلاب مشروطیت در تحولات سیاسی نسل‌های آتی جامعه ایران و بازخوانی آن میراث، می‌تواند دست آوردهای بی‌ظیر برای جامعه ایران داشته باشد. زیرا بخشی از آن براساس نیازها و احتیاجات ضروری و بطور مبتکرانه شکل گرفت و زاده شد.

اما انقلاب بهمن چه دست‌آوردی داشت؟ در انقلاب بهمن سه محور و در اصل سه بن‌پایه “سیاست” مطرح شد. که هر یک در اساس بعدی از فلسفه سیاسی مدرن را تشکیل می‌دهد: جمهوریت، استقلال و آزادی. سه اصلی که در میراث قدیم سیاسی و فرهنگی جامعه ما اساساً مطرح نبوده است. لذا شناخت ماهیت و محتوای انقلاب بهمن و مسیری که طی چند سال طی کرد، تأثیرات عمده و کارسازي در تحولات سیاسی دهه‌های بعد از خود بجا خواهد گذاشت. بازخوانی علمی و منطقی به دور از برخوردهای احساساتی و جانبدارانه نشان خواهد داد، امر روند سیاسی و ادبیات سیاسی و حتی تحولات سیاسی آینده ایران تنها در گذر از شناخت عوامل شکل‌دهنده انقلاب بهمن ماه و نیز علل شکست دست‌آورده‌های کوتاه مدت آن میسر است.

اما متأسفانه به دلیل اینکه حکومت دینی در ایران دست‌آوردهای کوتاه مدت “انقلاب بهمن” و بالطبع نسل انقلاب را در جبهه‌های جنگ و یا در زندانها و پای‌جوخه‌های اعدام از بین برد تا ظاهراً دست‌آوردهای بلند مدتش را هم از بیخ و بن کند، برای بخشی از روشنفکران سیاسی که حوادث و وقایع را در چشم‌انداز تاریخی مورد بحث و بررسی قرار نمیدهند، هم‌اکنون فلسفه “وجودی انقلاب” را امری تصادفی دانسته و کلاً امر انقلاب را امری بی‌ثمر میدانند. و از طرفی حکومت دینی ایران به هیچ‌یک از مورخین و نویسندگان و متفکرین مجال بحث علمی و منطقی در باره انقلاب بهمن و سه شالوده آن یعنی “جمهوریت، استقلال و آزادی” را نداده و نمیدهد. لذا نسل جوان و آگاه ایران آشنائی و معرفت کافی به تکوین و استمرار انقلاب بهمن و دلایل شکست و یا دست‌آوردهای آن ندارند. و رسانه‌های رسمی جمهوری اسلامی، حکومت کنونی ایران را نماینده بلامنازع انقلاب بهمن معرفی کرده‌اند، همین امر فضا و بستری را به لحاظ روانی و روحی آماده کرده است، تا هرگونه بحث از انقلاب بهمن و دست‌آوردهای آن در کادر سیاست‌های رسمی معنا و مفهوم یابد.

ما اگر بتوانیم طی یک قرن اخیر تلاش و مبارزات مردم ایران را علیه “استبداد، ارتجاع و استعمار” با نموداری رسم کنیم، دو نقطه تعیین‌کننده و حیاتی به لحاظ سیاسی و اجتماعی و فرهنگی در این نمودار وجود دارد که بعنوان حلقه‌های تکمیل‌کننده یکدیگر بشمار می‌آیند. همانطوریکه میدانید در یکی از این سرفصل‌ها مسئله قانون اساسی و در دیگری جمهوریت، استقلال و آزادی به میان آمد. و قتیکه از این منظر، با توجه به نمودار تاریخی که میتوان از حوادث کلان سیاسی در تاریخ جدیدمان رسم کنیم با پرسش‌های کلیدی و تعیین‌کننده‌ای از این قبیل مواجه می‌شویم: آیا ایران به انقلاب دیگری در ادامه دو انقلابی که

حیات ملت ما را بطور کلی دگرگون کرد محتاج است یا خیر؟ آیا امر «انقلاب» در ایران با تمامی کم و کیف خاص خویش، در پیوند با فرهنگ جدید و تاریخ نو ما، به صورت یک اصل و سنت در آمده است؟ و یا حرکت تدریجی و اصلاح طلبانه با هزینه کمتری جامعه ایران را در این مرحله گذار هدایت خواهد کرد؟ آیا انقلاب اصیل و واقعی بدون پشتوانه غنی و عظیم فرهنگی حداقل دست آوردها را هم از بین نمیبرد؟ آیا شرایط جهانی امکان بوجود آمدن انقلابی دیگر در ایران را که تأثیرات منطقه ای را هم به همراه خواهد داشت، اجازه میدهد؟ کدام نحله و کلا ایدئولوژی ها و نظریه ها برای جبران عقب ماندگی های عظیم تاریخی و سیاسی امر انقلاب را تجویز میکنند؟ و آیا توان کسب ابتکار عمل با روشهای کاربردی برای حل مشکلات گوناگون اقتصادی و اجتماعی و سیاسی را دارند؟ برای پاسخ دادن به پرسشهای فوق، شاید ترسیمی از فلسفه سیاسی لازم است و مهمتر از آن تحلیل روند جدال سیاسی در تاریخ جدید ایران، حتمی به نظر میرسد، زیرا همین روند کشمکش های سیاسی، بدرستی کارکرد اندیشه سیاسی، گرایشهای سیاسی و ایدئولوژی های سیاسی را در ایران نشان خواهد داد. بررسی این امر کار پژوهشگران و اندیشمندان سیاسی است. لذا نباید فراموش کرد در طول صدسال گذشته روند سیاسی جامعه ما، مختصاتی از خود بروز داده است که بی توجه ای بدانها هرگونه ارزیابی روند اندیشه سیاسی در ایران و نظریه پردازی را با مشکل روبرو میکند.

شاید برای شناخت ضرورت امر انقلاب، بررسی عالمانه و عقلانی نتایج ناشی از آن کمک شایان توجه ای به ما بکند، و یا با تکیه به روش تطبیقی بتوان اصرار کرد که جوامعی که انقلابات و تحولات بنیادین در آنها رخ داده است، شکوفانی ناشی از امر انقلاب در ابعاد گوناگون، بهتر از هر امر دیگری، به ما در جهت فهم موضوع یاری برساند. بهرحال برای اینکه بتوان جوهر و تأثیرات تاریخی دو انقلاب ایران را فهمید، شاید نگاهی گذرا به روند جوامعی که با ایران پیوندهای تاریخی و فرهنگی و گذشته تمدنی داشته اند، کمک کند و موثر واقع شود. هر دو کشور مصر و ترکیه در تمدن اسلامی و میراث فرهنگی مسلمانان همچون ایران نقش داشته اند، لذا و قتیکه به تاریخ جدید این دو کشور نگاه کنیم، می بینیم که مسنله «انقلاب» در فرهنگ جدید و دوره تاریخی نوین این دو کشور، نه تنها جایگاهی ندارد، بلکه امکان وقوع تغییرات بنیادین در هر دو کشور قدری بعید به نظر میرسد. زیرا دوران گذار در هر دو کشور از سنت به مدرنیته، چندان کند و تدریجی صورت میگیرد، که امکان تغییرات ساختاری ممکن نیست. و از آنجائیکه در هر دو کشور، نظام سیاسی بوسیله نیروهای نظامی، تکنوکرات و بوروکرات تثبیت شده است. نیروهای مخالف نه در میراث فرهنگی قدیم و نه در تاریخ جدید خود با سرفصل هائی، همچون انقلاب و تغییرات بنیادین روابط اجتماعی و سیاسی مواجه نمی گردند. به همین دلیل بدیل نیروهای مخالف در هر دو کشور دارای ریشه و سرچشمه و منشاء درونی و به تعبیری میتوان گفت درون زا نیست. نظام سیاسی هر دو نمونه ای که ما از آن سخن گفتیم، با وجود اختلافاتی که با یکدیگر دارند، شبه دموکراسی است. نظام های شبه پارلمانتاریسم در هر دو کشور ترکیه و مصر طی بیش از پنجاه سال است که دوام یافته و شبه دموکراسی چنان قوت یافته است که از بوجود آمدن نهادهای مستقل از قدرت به شدت جلوگیری میکنند. در اصل به جانی امر انقلاب سیاسی و یا اجتماعی امر اصلاحات تدریجی در روبناها به سنت ماندگاری در هر دو جامعه تبدیل شده است. لذا نمودار کلی هر دو جامعه را میتوان در حرکتی اصلاح طلبانه ای که گه گاهی با تعویض قدرت بین احزاب قانونی متجلی میشود به خوبی دید. امری که تأثیرچندانی در حیات و زندگی توده های زحمتکش در این دو جامعه از خود به جای نمی گذارد.

حال آنکه به نظر میرسد در جامعه ایران، امر انقلاب به یک ویژگی عام فرهنگ جدید ما تبدیل شده است. وقتی که با این چشم انداز عام به وقایع جاری و حوادث ایران امروز نگاه کنیم، خواهیم دید، جامعه ما بطور بطنی به سوی یک تغییر و تحول اساسی پیش میرود. البته امر کودتاه و حتی ابلهانه ای است که کسی در پی ترسیم دقیق زمان انقلاب و یا کم و کیف دقیق سومین سرفصل دوران ساز در فرهنگ جدید ما باشد. زیرا تاریخ نشان داده است امر انقلاب و وقوع آن، جز پیچیده ترین وقایع اجتماعی است. به همین دلیل پیش بینی وقوع انقلاب - سیاسی و یا اجتماعی - موضوع ساده و پیش پا افتاده ای نیست. لذا با در نظرگیری این مهم، شاید بتوان گفت زمینه های ذهنی سومین سرفصل دوران ساز در فرهنگ و تاریخ جدید ما با حاکمیت سنت و با از بین رفتن اتوریته معنوی مذهب سنتی و بویژه، با حاکم شدن روحانیت و کسب کامل قدرت سیاسی و بالطبع از دست دادن اتوریته خویش در میان بخش اعظمی از مردم در ایران شکل گرفته است. شاید سخن گفتن از سومین سرفصل دوران ساز در ایران یعنی میانی انقلاب مردم زحمتکش ما امری ذهنی باشد و بیشتر به خیال بافی نزدیک شود و امر «انقلاب خیالی» را ترسیم نماید. اما همین روند سیاسی و فرهنگی ما از زمان شکل گیری انقلاب مشروطه تاکنون دو امر را به صراحت نشان میدهد: یکی آنکه امر انقلاب در فرهنگ ما به یک «سنت» تبدیل شده است و ثانیاً، نظام شبه دموکراسی در ایران نتوانسته است تثبیت شود. بنابر این طرح نکاتی در باره تبار شناسی مفهوم انقلاب اجتماعی، شاید بتواند ترسیمی هرچند کلی را، نشان دهد.

“تبارشناسی” امر انقلاب اجتماعی در ادبیات سیاسی ما نشان می‌دهد آن همچون تمامی مفاهیم فلسفه سیاسی مدرن از قبیل: دموکراسی، نهادهای مدنی، آزادی فردی، سوسیالیسم، دولت، زاده دوران روشنگری در اروپا است. و بعداً به فرهنگ سیاسی ما وارد شده است. در اصل تمامی موارد فوق از جمله معنا و مفهوم و حتی واژه انقلاب اجتماعی اصل و ریشه بومی در ما ندارد. بدین معنا که در میراث فرهنگی و تاریخی ملت ایران، ما نه با مفهوم و معنای انقلاب اجتماعی روبرو می‌شویم و نه فلاسفه، عرفا، متکلمین و فقها در فرهنگ گذشته و سنت ما، مضامین و مفاهیمی که بتوان از آن معنا و مفهوم واژه انقلاب اجتماعی را استنباط کرد، مطرح کرده اند. بنابراین برای نخستین بار متفکرین اروپایی واژه انقلاب اجتماعی را در دستگاه نظری و اندیشه سیاسی و بالطبع در نظام ایدئولوژیکی ایشان که دارای زمینه های عینی و مادی بود، بیان کرده اند. هنگامیکه ما ادبیات سیاسی اروپا را مطالعه کنیم، می‌بینیم که انقلاب فرانسه با سه شعار “ برابری، برادری و آزادی ” نخستین و تکان دهنده ترین انقلاب اجتماعی را در قرون جدید به منصف ظهور رساند و تأثیرات اعجاب برانگیزش تمامی اقصی نقاط جهان، از جمله ایران را هم دربرگرفت. پس بی تردید زادگاه معنا و مفهوم و نظریه “انقلاب اجتماعی” در غرب شکل گرفته است و در اصل این امر زاده فرهنگ و تمدن غربی است. همچنان که همین موضوع در تطور فرهنگ غرب و تمدن غربی سهم بسزایی داشته است.

واژه انقلاب اجتماعی با طلوع تاریخ جدید و فرهنگ نو ما کاربرد یافت. در برخی از آثار روشنفکران سیاسی و همچنین در کتب تعدادی از نویسندگان و مبارزین ایرانی بعد از انقلاب مشروطه با این واژه روبرو می‌شویم. در حقیقت در آغاز تیب نخبه مستقل از حاکمیت و روشنفکرچپ واژه انقلاب اجتماعی را مطرح کرد. یعنی پژوهشگران غیرکلاسیک تاریخ ایران که با اندیشه های مدرن اروپا آشنا بودند از جمله فریدون آدمیت و کریم کشاورز بطور جسته و گریخته بیش آنکه به مبنای نظری مفهوم انقلاب اجتماعی پردازند این معنا و مفهوم را بطور گذار در آثارشان مطرح کرده اند. پس شاید بتوان این نتیجه کلی را گرفت که نحله “چپ غیردینی” واژه انقلاب اجتماعی را وارد ادبیات سیاسی ایران کرد.

اساساً در سه دهه نخست قرن حاضر یعنی از کودتای اسفند ماه 1299 تا کودتای 28 مرداد 1332 بن پایه های ادبیات سیاسی ایران تکوین یافت. اندیشه های مترقی اما غیربومی، در جریاناتی نظیر حزب کمونیست، گروه پنجاه و سه نفر و بعدها حزب توده تجلی یافت. همانطوریکه جامعه ما و در اصل فرهنگ جدید ایران در این سه دهه در حال شکل گیری بود، روشنفکر چپ غیرمذهبی در باره الزامات فرهنگی و فکری و همچنین ملزومات اقتصادی و اجتماعی و کلاً مراحل اصلی تغییر و تحولات بنیادین و به یک معنا، امر انقلاب اجتماعی هیچ بحث و نظریه جدي مطرح نکرد. شاید دلایلی از قبیل ضعف تنوریک و نظری این نحله و وابستگی فکری به چپ مارکسیسم کلاسیک و چشم انداز شرکت در قدرت سیاسی و عدم پیوند طبیعی و اصیل با میراث فرهنگی و تاریخی جامعه ایران از جمله عواملی بودند، تا باعث شد نظریه “انقلاب اجتماعی” توسط این نحله و در این دوره درونی نشود. و از اهمیت چندانی برخوردار نگردد.

البته نباید از یاد برد، در همین دوره، بویژه دهه سوم این دوره، جامعه ما با جدال و کشمکش های نحله های سیاسی روبرو بود، دو شخصیت متفکر و مبارز همچون خیل ملکی و محمد نخب جز محدود روشنفکران سیاسی بودند، که در باره انقلاب اجتماعی در ایران و امکان تحقق آن به نظریه پردازي پرداختند. اما جو غالب و گفتمان حاکم بیشتر حول محور مبارزه با غارت منابع زیرزمینی ایران توسط استعمار و کلاً امر “دور میزد. اساساً عدم درونی کردن نظریه انقلاب اجتماعی در این سه دهه مورد نظر ما، که کلاً ادبیات جدید سیاسی ایران شکل گرفته است، از جهتی نشان می‌دهد که روشنفکر سیاسی و کلاً نحله های چپ مارکسیست و چپ مذهبی و جریان ملی در ایران قادر نبودند به تحولات عمیقی که در اروپا و آمریکا به وقوع پیوسته است، پی ببرند. شاید بتوان گفت هر یک از نحله های فوق، تنها به بخش هایی از دوران روشنگری و کلاً تمدن اروپایی تأکید میکردند. یعنی یکی بعد طبقاتی و مبارزه طبقاتی را از آن عاریه گرفته و دیگری مسئله ملت و منافع ملی و نیروهای چپ مذهبی هم اساساً جدال با مذهب سنتی، و تغییر کارکرد مذهب را در حوزه اجتماعی مدنظر قرار داده بودند. لذا تمدن غربی بعنوان یک کل و جایگاه انقلابات بنیادین در میسر تکامل و تطور تمدن غربی بدرستی درک نشد.

پس آیا میتوان در تبارشناسی مفهوم و معنا و حتی واژه انقلاب اجتماعی در نخستین دوره تکوین فرهنگ جدید ایران تصریح کرد که: عقب ماندگی مفرط فکری و فرهنگی که از آن میتوان بانام انحطاط فکر و اندیشه لقب داد و به لحاظ اجتماعی و غالبیت بافت روستایی و کم سوادی از یکسو و آغاز کار شبه مدرنیسم در حوزه اقتصادی و سرکوب های دهشتناک سیاسی، هیچ نوع آشنایی درستی با امر انقلاب اجتماعی بوجود نیامد. شاید به همین دلایل است ما در این دوره، با هیچ اثر جدي که در پی کنکاش در باره موضوع انقلاب اجتماعی بوده باشد، روبرو نمیشویم.

با شکست “دولت ملی” و کودتای 28 مرداد 1332 با دخالت قدرت های خارجی، ادبیات سیاسی ما وارد دوره جدیدی شد. زیرا مسئله سیاسی که در بین اکثر روشنفکران و حتی بخشی از مردم زحمتکش ایران،

رواج یافته و اصیل و مشروع بود، به انزوا کشیده شد. اما این مغلوبیت طولی نکشید. زیرا در جامعه بطور عام و در ادبیات سیاسی بطور اخص در مقابل این تعرض موضوع “استقلال ایران” طرح شد. تمامی نحله های گوناگون چپ مارکسیست، ملی و چپ مذهبی در مخالفت با دخالت قدرت های خارجی در امور ملک و ملت از هیچ تلاشی فروگذار نمی کردند و طولی نکشید که مسئله محوری در بین مخالفین رژیم کودتای در ایران، مسئله سرنگونی رژیم وابسته و یا اصلاح آن در سمت و سویی یک رژیم مستقل. قرار گرفت. در اصل ما بین سالهای 1332 تا 1357 بحث انقلاب سیاسی در ایران و مسئله سرنگونی رژیم شاه، بحث سیاسی غالب و اصلی به شمار میامد. وقتیکه ما به این دوره از فرهنگ سیاسی و کلا ادبیات سیاسی ایران توجه کنیم با چند موضوع روبرو می شویم:

الف - روشنفکر و مبارز سیاسی، بیش از آنکه علاقه ای به نظریه پردازی سیاسی از خود نشان دهد بیشتر در پی متداول کردن سنت مبارزه با “دیو استبداد” است.

ب - نظریه پردازی در حوزه سیاست، از ارج و قرب چندانی برخوردار نیست. بلکه عمل و مبارزه با استبداد معیار و ملاک است. و به هرگونه نظریه پردازی سیاسی تقدم دارد.

ج - اکثر نحله های سیاسی در ایران در این دوره، دنباله رو جو جهانی و از حرکت های رهانی بخش در کشورهای خاورمیانه و یا آمریکای لاتین الهام می گیرند.

در همین دوره ادبیات سیاسی در ایران بیشتر جنبه حماسی و تهییجی دارد. در آن کمتر به عنصر اندیشه سیاسی توجه شده است. اگر استثنائی همچون فعالیت فرهنگی و فکری شریعتی را نادیده بگیریم، بخوبی پی خواهیم برد، بحث غالب در حوزه سیاسی، سرنگونی نظام سلطنتی مستبد است. بدون هیچ گونه بدیل روشن و مشخص. در اصل انقلاب سیاسی در کادر موضوع با اهمیت تری بنام سرنگونی رژیم مستبد سلطنت، معنا می یابد! با این وجود بزرگترین و با اهمیت ترین دستاورد ادبیات سیاسی جامعه ما در این دوره، طرح امر انقلاب سیاسی است. شاید انسانهای جان پرکفی که در جوخه های مرگ برغم ثبات نظام شاهنشاهی همچنان استوار بر امر سرنگونی نظام ضد مردمی پافشاری کردند و یا تعدادی از مبارزین ایرانی سالهای مدیدی را در زندانها سپری کردند. برای ایشان غیرقابل تصور بود که طی نزدیک به دو سال یعنی از سال 1355 تا 1357 خشم مردم زحمتکش و اکثر اقشار و طبقات مختلف چنان اوج گیرد، تا در نهایت انقلاب بهمن ماه بوقوع بپیوندد. انقلاب بهمن تنها بدیل واقعی در مقابل نظام شاهنشاهی بود. زیرا در مقابل سیستم سرکوب و فشار، مسئله آزادی، در مقابل وابستگی سیاسی و اقتصادی موضوع استقلال سیاسی و اقتصادی و در مقابل حکومت فردی حاکمیت جمهور و اکثریت را پیش پای نهاد.

با تمامی این اوصاف در دومین دوره از ادبیات سیاسی ایران یعنی از کودتای 28 مرداد 1332 تا انقلاب بهمن، معنی و مفهوم انقلاب اجتماعی بطور جد در دستور کار متفکرین و نویسندگان و مبارزین ایرانی قرار نگرفت. هرچند که در آثار متفکری همچون شریعتی جان مایه های انقلاب اجتماعی را میتوان دید. اما جهت کلی نظریه پردازی های او را می باید در حوزه تحولات فرهنگی در نظر گرفت. لذا اگر در دوره نخست ادبیات سیاسی ایران گفتمان غالب را مسئله “ملیت” تشکیل داد، در دوره بعدی “انقلاب سیاسی” در دستور کار روشنفکران سیاسی و مبارزین قرار گرفت. اما با وجود تطور و تکامل ادبیات سیاسی ایران در تعارض با مسئله استبداد در حوزه انقلاب اجتماعی بطور اخص ما با نظریه سیاسی مواجه نمی شویم.

حاکمیت جمهوری اسلامی و پی ریزی استبداد مذهبی و به محاق کشاندن اهداف کوتاه مدت انقلاب بهمن ماه توسط روحانیت، باعث شد تا موارد زیر در گفتمان سیاسی در دوره اخیر پدیدار گردد:

1. روشنفکران سیاسی در پی چالش با استبداد مذهبی، امر سرنگونی رژیم مذهبی را مقدم به هر امر دیگری دانستند.

2. دستاوردهای کوتاه مدت انقلاب مردمی بهمن ماه، توسط ارتجاع مذهبی به یغما رفت. چونکه رژیم مذهبی ایران متولی رسمی انقلاب ایران قلمداد شد.

3. افول حرکتها و جنبش های رهانی بخش در جهان مزیدی بر علت شد تا، نظریه پردازی در باره انقلاب سیاسی و یا انقلاب اجتماعی به امری اتوپیایی مبدل شود.

دوره جمهوری اسلامی را از منظر ادبیات سیاسی باید به دو مرحله تقسیم کرد:

الف - سرکوب دهشتناک تمامی مخالفین سیاسی نظام و نابود کردن همه احزاب مخالف که استراتژی سرنگونی جمهوری اسلامی را پی گیری میکردند. که همین کارکرد نه تنها هرگونه مشروعیت مردمی و دمکراتیک را از رژیم کاملاً سلب کرد. بلکه شکاف دولت - ملت را چنان تعمیق داد که امکان ترمیم آن برای نظام حاکم، ممکن نبوده و نیست. حتی امر اصلاحات حکومتی بدلیل همین عدم مشروعیت پیشاپیش محکوم به شکست بود. امری که بوضوح آنرا دیدیم.

ب - بوجود آمدن تشکلات مستقل، نیمه مستقل و نهادهای مدنی در حوزه های اجتماعی، فرهنگی و صنفی. و سربرآوردن سه جنبش روشنفکری، دانشجویی و کارگری و آغاز مبارزه ای بر بستر تضادهای اجتماعی، طبیعی و طولانی مدت، با نظام جمهوری اسلامی.

وقتي که ما به این دو دوره نگاه می‌کنیم، می‌بینیم، نه تنها در ادبیات سیاسی ما واژه و مفهوم انقلاب اجتماعی بکار نرفته و نمی‌رود، بلکه متفکرین ایرانی و بویژه نخبگان سیاسی که در صف بندی عام در صف ملت علیه دولت گام بر میدارند، هیچ رغبتی به نظریه پردازی در باره انقلاب اجتماعی ندارند. و از طرفی دیگر شاهدیم که مبارزه اجتماعی، فرهنگی و صنفی در ایران وارد “فاز و مرحله ای” کاملاً جدی شده است و بعضاً این امر به ذهن خطور میکند که بستر اصلی نظریه پردازی درباره انقلاب اجتماعی در سرفصل سوم از تاریخ و فرهنگ جدید ما از مجرای مبارزه در سه عرصه “روشنفکری، کارگری و دانشجویی” شکل مییابد. و وقتی از این زاویه به موضوع بحث مان قدری توجه کنیم، مشاهده خواهیم کرد، مباحث کلانی همچون “مرحله گذار” و “جایگاه جنبش دانشجویی در مبارزات شهری در حال حاضر” و نقش “تشکلات کارگری” در پی گیری مطالبات طبقاتی، مبارزات زنان، مبارزات قانونی روشنفکران، زایش و افزایش مدام نهادهای مستقل در حوزه های گوناگون پژوهشی، صنفی، خدماتی تماماً جهتی را نشان میدهند که بحث انقلاب اجتماعی و الزامات فرهنگی و مراحل آن يك بحث آکادمیک برای متفکرین ایرانی نیست. بلکه حیات مردم ما و نسلهای آینده ایران، در گرو این چشم انداز است. البته نباید از یاد برد که در ایران مافیای قدرت در دو بعد سیاست و اقتصاد در پی نابود کردن این چشم انداز رهانی بخش و مسیحانی هستند.

## انقلاب اجتماعی و فروپاشی ملی

رحمان عبادی

طرح چنین موضوعی همواره توسط صاحبان قدرت و نظامهای استبدادی و توتالیتر در اقصا نقاط دنیا مطرح بود و به بهانه حفظ تمامیت ارضی و نیز پاسداری از مرز و بوم میهن به راحتی به سرکوب تودها و قتل عام انقلابیون و مبارزین پرداخته و آنها را همدست اجانب، شورشی و آشوبگر لقب میدادند. اما از طرح چنین موضوعاتی توسط اپوزیسیون نظامهای حاکم در دنیا و به طور اخص در ایران بیشتر از یک دهه نمیگذرد. از جمله دلایلی را که میتوان در ارتباط با چنین امری عنوان نمود، عبارتند از:

- 1- فروپاشی بلوک شرق و بن بست انقلابات.
- 2- شکست انقلاب بهمن در ایران.
- 3- تبلیغات سرسام آور سرمایه داری جهانی و نیو لیبرالیسم در سطح جهانی علیه انقلاب و تحولات بنیادی.

در این نوشته تلاش بر آن است تا به ارزیابی واقع بینانه از این امر پرداخته و نشان دهیم که آیا انقلاب واقعا عامل فروپاشی ملی است و یا بر عکس انقلاب عامل انسجام و یکپارچگی ملی است. برای بررسی چنین امری ناگزیریم تا نخست از انقلاب و ملت (تعریفی روشن داشته باشیم و سپس ارتباط این دو مقوله را با یکدیگر بررسی نماییم.

- معنی انقلاب:

انقلاب در معنای عام خود عبارت است از دگرگونی جهش وار و با شتاب به منظور نابودی نظم کهن و جایگزینی نظم جدید در تمامی حوزههای اقتصادی، سیاسی، فرهنگی و اجتماعی به گونه ای که تمامی ارزشها و ساختارهای کهن جایشان را به ارزشها و ساختارهای جدید بدهند.

در ارتباط با معنای و دست آوردهای انقلاب تا کنون سخنها بسیار گفته اند و ما در اینجا تنها به طرح برخی از نظرات اندیشمندان بسنده میکنیم. معنی لغوی انقلاب عبارت است از حالی به حالی شدن، دگرگون شدن، تغییر کامل و مشخص در چیزی. از نظر فلسفی انقلاب به معنای تبدیل صورتی به صورت دیگر و کون و فساد می باشد.

از نظر جامعه شناسی: انقلاب به معنای تغییر ریشه ای و بنیانی در جامعه و ساختهای اجتماعی به ویژه زمانی که بصورت ناگهانی و با خشونت باشد. اما اگر بخواهیم از یک انقلاب کامل سخن بگوییم همچنانکه ساموئل همنگتون چنین تعریف کرد: انقلاب یک حرکت مردمی در جهت تغییر سریع و بنیانی در ارزشها و باورهای مسلط (نهادهای رسمی، ساختارهای اجتماعی، رهبری و فعالیتهای حکومتی یک جامعه) همراه با خشونت داخلی می باشد. یک انقلاب سیاسی کامل باید دارای ویژگیهای زیر باشد:

- 1- مردمی باشد
- 2- سریع و ناگهانی باشد
- 3- ارزشهای مسلط را تغییر دهد
- 4- سیستم سیاسی حاکم را تغییر دهد.

یکی از زمینه های انقلاب زمانی است که ملتی از وضع حاکم ناراضی و خشمگین باشد و دوم باید روحیه انکسر و طرد نیز در مردم وجود داشته باشد. انقلاب پیامد جبری و طبیعی بهره کشی انسان از انسان و وسیله و سلاح طبقه محروم و استثمار شده برای رهایی از سلطه و سیادت طبقه حاکم و کسب آزادی است. هانا آرنست در کتاب انقلاب تعریف زیر را از انقلاب ارائه میدهد: کلمه Revolution یا انقلاب نخستین بار در سال 1660 پس از سرنگونی پارلمان دنباله (پارلمانی که پس از تصفیه نمایندگان به وسیله شخصی به نام سرهنگ پراید با شش نماینده باقی مانده چارلز اول پادشاه آن کشور را به محاکمه کشید و حکم اعدام سر انجام توسط کرامول منحل شد.) و باز گشت رژیم پادشاهی به کار میرود نه هنگامیکه آنچه ما انقلاب میخوانیم و در انگلستان بوجود آمد و کرامول (1599-1658) به نخستین دیکتاتوری انقلابی رسید. بار دیگر این کلمه با همین مفهوم در سال 1668 که استوارتها را بیرون می کنند و پادشاهی به ویلیام و مری منتقل میگردد مورد استعمال می یابد و انقلاب شکوهمند سالهای 1668-89 که به بر کناری جیمز دوم و سلطنت ویلیام و مری انجامید موجب شد که لفظ انقلاب به طور قطعی وارد زبان سیاست و تاریخ شود ولی هیچ کس این موضوع را انقلاب نمیدانست، بلکه آنرا "بازگشت" یا حقانیت مجدد پیشین به قدرت تلقی می کردند. کلمه "انقلاب" اصلا از اصطلاحات اخترشناسی است که بواسطه اثر کپرنیک در علوم طبیعی دارای

اهمیت شد. این واژه در کاربرد علمی و معنای دقیق لاتینی خود را که دال بر حرکت دورانی منظم و قانونمند ستارگان بود حفظ کرد و چون دانسته شده بود که حرکت ستارگان بیرون از نفوذ انسان و بنابراین ایستادگی ناپذیر است تازگی و خشونت از ویژگیهای آن بشمار نمی رفت.

دکتر شریعتی در ارتباط با انقلاب می گوید: انقلاب عبارتست از انفجار تناقضی که نمی توانسته ادامه پیدا کند و مسلم است که انقلاب عبارتست از عاملی که هر وقت جامعه، تاریخ یا مذهب و مکتبی در مسیر خود به یک گرداب می افتد و در برابریک سد بزرگ قرار میگیرد و متوقف می شود، فرا میرسد و آن سد را بر میدارد و این مذهب و جامعه را که گیر کرده دو مرتبه در مسیر خودش می اندازد. اگر انقلاب در چنین تنگنایی به ظهور نرسد، جامعه یا مذهب در اثر رشد بیمارگونه آن علت نابود خواهد شد و اگر فرا برسد و آن مانع را از بین ببرد تناقض را حل می کند و جامعه در مسیر هموار خودش خواهد افتاد.

2\_ اثر دیگری که انقلاب دارد این است که مسیر جامعه جز مسیری است که پیش از انقلاب موجود بوده است.

3\_ سرعت جدیدی پیدا میکند که در پیش از حادثه انقلاب این سرعت وجود نداشته است.

4\_ ایجاد سازندگی و زایندهگی می کند یعنی آثار بدیع و تازه خلق میشود که در گذشته سابقه نداشته است و همه استعدادهای ممکن بسیج میشوند حتی استعدادهایی که در قبل از انقلاب ناشناخته بوده است.

( دکتر علی شریعتی، ویژگیهای قرون جدید صفحه (246\_ 245)

مارکسیستها هم در رابطه با انقلاب نظرات خاص خویش را دارند. معروفترین نظرات مارکسیستی در این رابطه به قرار زیر است: در روند تکامل تاریخ مابین نیروهای مولده و مناسبات تولیدی تضاد ایجاد میگردد و از آنجائیکه نمایندگان مناسبات تولیدی یا طبقات حاکم و هیئت حاکمه قدرت انطباق با رشد ابزار تولید ( نیروهای مولده (را ندارند در مقابل آن ایستادگی می کنند و همین امر باعث میگردد تا مناسبات تولیدی عوض شده و جایش را به مناسبات و روابط تولیدی جدید بدهد.

مارکس در مانیفست کمونیست می گوید: کشاکش دو طبقه متخاصم بزرگ (بورژوازی و پرولتاریا (به سقوط قهرآمیز نظام تاکنونی جامعه و بنابراین به روندی راه می برد که آشکارا خصلتی فاجعه آمیز و ویرانگر دارد. الغای قدرت بورژوازی تنها آغاز این روند است.

روزالوکزامبورگ با تعریف انقلاب به منزله سلسله ای از فاجعه ها هم بر فرمیسم برنشتاین و هم بر فرمیسم سوسیال دموکراتها غلبه میکند. او میگوید: هر قدر که سرمایه در مسیر نظامیگری در خانه خویش و در سراسر جهان بیشتر لایه های غیر سرمایه داری را نابود میکند و شرایط زندگی همه انسانهای کارگر را وخیم میسازد، انباشت سرمایه در جهان به زنجیره ای لاینقطع از مصائب و فاجعه های سیاسی و اجتماعی بدل میشود که همراه با فاجعه ادواری اقتصادی تداوم انباشت سرمایه دارانه را ناممکن می سازد و همین امر منجر به انقلاب و یا تبدیل بنیادین جامعه میشود.

اما میخائیلو کوویچ که خود یک مارکسیست یوگسلاو است می گوید: امر کلیدی در انقلاب نه کاربرد قهر است، نه وجود جنبش توده ای (کمابیش سازمان یافته (و نه تغییر خصلت قدرت و نه حتی فروپاشی کل سیستم اجتماعی. هیچیک از اینها شرط ضروری تبدیل واقعا پیشرو روابط اجتماعی نیستند. خصلت ماهوی انقلاب چیرگی رادیکال بر مرزهای درونی یک فرماسیون اجتماعی معین است. مرز درونی سرمایه داری بی گمان حاکی است از تولید بخاطر "سود" و تصرف سود از جانب مالکین و مدیران حرفه ای. ولی مهمترین شالوده هر جامعه ای تولید کالائی است و مرز درونی اش فیتیشیسم کالائی و از خود بیگانگی کار بطور کلی است و هدف انقلاب نه صرفا نابودی مالکیت خصوصی یا سرمایه داری به صورت کلی بلکه واژگونی جامعه طبقاتی ایست که بر تولید کالائی و از خود بیگانگی کار استوار است (به نقل از نشریه نقد شماره

11)

هربرت مارکوزه در کتاب انقلاب و خرد خویش میگوید: انقلاب مستلزم به دست آمدن سطح معینی از فرهنگ مادی و فکری، وجود یک طبقه کارگر خود آگاه و سازمان یافته به مقیاس بین المللی و یک نبرد طبقاتی سخت است. به هر روی، این شرایط تنها در صورتی به گونه شرایط انقلابی در می آیند که از سوی یک فعلیت آگاهانه و با یک هدف سوسیالیستی به کار گرفته شوند و هدایت گردند. هیچ ضرورت طبیعی یا گریز ناپذیری، گذار از سرمایه داری به سوسیالیسم را تضمین نمی کند.

با تعاریفی که از واژه "انقلاب" در اندیشه ها و تفکرات متفاوت به عمل آوردیم، اکنون به واژه ملیت می پردازیم و پس از آن به رابطه این دو مقوله با یکدیگر اشاره کرده و در پایان به وضعیت فعلی ایران خواهیم پرداخت.

2- معنی ملیت:

نخست ببینیم که یک ملت چگونه استحکام مییابد. به نظر نویسندگان این سطور یک ملت پایدار و مستحکم و سر فراز ملتی است که تمامی شهروندان آن به درجه ای از آزادی جهت رهای از ضرورت و دخالت در امور همگانی (سیاست (رسیده باشند. در پس این تعریف عام از چگونگی شکل گیری یک ملت پا بر جا و

مستحکم میتوان به معانی ظاهری ملت و ملیت نیز اشاره کرد: ملت عبارت است از انسانهایی که بر اساس اشتراکات قومی، فرهنگی سنتی و سیاسی در درون مرزهای جغرافیایی تعریف شده ای خواسته یا ناخواسته با یکدیگر زندگی میکنند.

موضوع دیگری که در اینجا قابل طرح هست تفاوت ملیت و ناسیونالیسم و قومیت گرایی است. ناسیونالیسم دیدگاهی است که ملت را بالاترین ارزش سیاسی میداند. و همانطور که میرسلاوچ میگوید: "تنها یکی از اشکال متعدد آگاهی ملی است، جنبش ناسیونالیستی معمولاً بر بستر تنش و تقابل میان ملت ها شکل میگیرد و از طریق تکیه بر تفاوتها و اختلافات آنها می تواند رشد کند. ناسیونالیسم به نام حفظ یکپارچگی ملی در مقابل خطر خارجی هر نوع اختلاف و شکاف اعم از تضادهای طبقاتی، جنسی و.... در درون ملت را خطرناک دانسته و به طرق مختلف برای خفه کردن مبارزات طبقاتی کارگران و زحمتکشان به کار گرفته میشود. اما ملت و ملیت خود سکوی دموکراسی و تنها بستر سیاسی و فرهنگی برای دست یابی به مدرنیته و حقوق شهروندی است و ملیت اساساً با قومیت گرایی و ناسیونالیسم متفاوت است. برای دفاع از ملیت ناگزیریم تا از یکسو از حقوق مدنی تمامی شهروندان اعم از حق حیات، آزادی بیان و عقیده، امنیت شغلی برای همه و از سوی دیگر بر نفی تبعیض جنسی و نژادی، برابری سیاسی، نفی تضادهای اقتصادی و طبقاتی دفاع کنیم. به عبارتی به دفاع از حقوق مدنی، اجتماعی و سیاسی تمامی شهروندان بپردازیم. بدون تکیه بر حقوق فردی نه دموکراسی معنایی دارد و نه ملت مدنی. به قول ارنست رنان موجودیت یک ملت همه پرسی هر روز است. هابرماس در این رابطه میگوید که ملت شهروندان، هویت خود را نه از خصوصیات قومی و فرهنگی مشترک بلکه از کردار شهروندانی کسب می کند که فعالانه حقوق مدنی شان را به کار میگیرند. طرفداران ناسیونالیسم معتقدند که حقوق شهروندی از دولت - ملت ناشی میشود و در متن هم بستگی ملی میتواند شکل بگیرد و بنابراین شکاف در درون ملت و تضعیف هم بستگی ملی خواه نا خواه شکل گیری شهروندی را ناممکن یا دشوار تر می سازد، اما تجربه دموکراسی و یکپارچگی تاکنونی برای دموکراسی نشان داده است که مسئله شهروندی تنها بر بنیاد حقوق فردی و مخصوصاً حقوق سیاسی افراد معنا می یابد و هم چنین به قول مارشال مسئله شهروندی بر بنیاد برابری سیاسی افراد استوار است و سرمایه داری بر نا برابری اقتصادی. ملت مدنی ملتیی یکپارچه نیست بلکه ملتیی است با صف آرانی و سنگربندیهای درونی طبقاتی، جنسی، سیاسی و غیره... دموکراسی و حقوق شهروندی بدون شکستن پیوندهای سنتی، تحمیلی و نا آگاهانه و ساختن پیوندهای داوطلبانه، آگاهانه و فعال نمی تواند پا بگیرد و پایدار بماند) به نقل از نشریه راه کارگر شماره (170)

شریعتی نیز از ملت و ملیت تعاریف مشخص دارد. از نظر او ملیت مترادف است با شخصیت فرهنگی، شخصیت فرهنگی نیز عبارتست از مجموعه خصائلی که در طول یک تاریخ مشترک به گروهی از انسانها روح واحد و روحیه ای مشترک و وجدان جمعی مشخص بخشیده است و از مجموعه این افراد یک گروه خود ساخته، بدان گونه که آنان یک واقعیت اجتماعی و احساس مشترک جمعی که از آن به "ما" تعبیر میشود در خود مییابد و آنرا در برابر دیگری می یابند (مجموعه آثار 27، صفحه 125) از نظر شریعتی یک شخصیت هرگز نمی تواند شکل بگیرد و تحقق یابد مگر در رابطه با شخصیتهای دیگر (منبع قبلی صفحه 150) شریعتی میگوید: ملیت و ملت که در عربی مترادف با شعب به معنی شاخه و رشته ای از نهر بزرگ یا درخت واحد بشری است در همان حال که به یک ملیت تشخص و اصالت وجودی میدهد وابستگی آن را به درخت انسانی و حتی شاخه ها و شعبه های دیگر بشری دربرمیگیرد. از سوی دیگر اگر همین ملیت و ملت بر مبنای تضاد طبقاتی استوار باشد، شریعتی آنرا فاجعه میداند و میگوید: ملیت نه تنها حقیقتاً توجیهی برای تضاد طبقاتی نیست، بلکه تضاد طبقاتی بزرگترین بیماری ملیت است و عامل تجزیه آن (منبع قبلی صفحه 137) چند مسئله را باید در اینجا از هم تفکیک کنیم. الف - ملیت زمانی طرح میشود که مورد هجوم و نفی قرار گیرد. ب - ملیت بر اساس آیه معروف "یا ایها الناس انا خلقناکم من ذکرا و انثی و جعلناکم شعوبا و قبائل ان اکرمکم عندالله اتقیکم"، اگرچه یک واقعیت طبیعی است اما جهت شناخت و شناسایی مطرح می باشد و هیچ قومی و ملتی بر دیگر اقوام و ملتها برتری ندارد مگر به تقوی. ج - ملیت نمی تواند با تکیه بر تضاد طبقاتی پابرجا و مستحکم بماند، وجود تضاد طبقاتی عامل تجزیه ملیت و ملت است و باید نفی شود. د - و بالاخره این ملیت و ملت می بایست با غلبه بر تضاد طبقاتی هم شخصیت فرهنگی مستقل داشته باشد و هم با دیگر ملیتها و ملتهای جهان در ارتباط باشد. زیرا در اساس از یک ریشه و بن هستند.

مقولات چهارگانه فوق رابطه ملیت و ملت با انقلاب را روشن می کند. زیرا جامعه ما اکنون از دو سو مورد هجوم بی امان است؛

- 1- از سوی امپریالیسم جهانی به رهبری امریکا که خواهان جهانی کردن جهان از طریق گسترش بازار آزاد و نئولیبرالیسم می باشد.
- 2- از سوی ارتجاع مذهبی حاکم که با تکیه بر استثمار و استبداد مطلق خواهان حفظ حاکمیت ارتجاعی اش می باشد.

با تعاریفی که از مقوله ملیت و ملت ارائه گردید بنگریم که؛

الف: مدافعان واقعی و دروغین آنها کیانند؟

ب\_ در جامعه فعلی ما که از دو سوی امپریالیزم جهانی و ارتجاع مذهبی حاکم در محاصره قرار گرفته است، از چه مشخصاتی برخوردارند؟

1- مدافعان واقعی و راستین ملت کیانند؟ کسانی که خواهان رفع ستم و استضعاف از تمامی آحاد ملت

هستند و استبداد، استثمار و استعمار را در کنار هم نفی می کنند و خواهان رشد و شکوفایی تمامی

آحاد جامعه هستند.

2- مدافعان دروغین ملت کیانند؟ الف\_ نظامهای حاکم که به نام ملت و تمامیت ارضی به سرکوب

تمام ملت بجز طبقات حاکم میپردازند تا حکومت طبقاتی خویش را حفظ کنند. ب\_ بخشی از

مخالفین نظام که با نظام حاکم مخالفند، اما با طبقات حاکم مشکلی ندارند. اینان نیز خواهان پیشبرد

منافع طبقات حاکم اما به نام منافع ملت هستند.

مواضع دو گرایش فوق چیست؟

1- گرایش اول یا مدافعان راستین معتقد به تحولات اساسی به منظور دخالت توده ها در امور همگانی

(سیاست هستند) و به آزادی و برابری به طور هم عرض می اندیشند و خواهان رهایی تمامی

مردم از قید ضرورت به منظور رسیدن به آزادی می باشند.

2- گرایش دوم: الف- طبقات و نظام های حاکم که خود آزادی را در تصاحب دارند و خواهان آنند که

توده ها از طریق تن دادن به "ضرورت" نیازهای جاه طلبانه، انحصارطلبانه و منفعت جویانه

آنها را پاسخ گویند. مسئله ملیت و ملت نیز از همین منظر برایشان اهمیت دارد. ب\_ اپوزیسیون

راست، این اپوزیسیون که در قدم اول نخبه گراست به آزادی و برابری همگانی اساسا اعتقاد

ندارد و دفاع از ملیت و ملت یا در سایه توهم است و یا با حفظ منافع طبقات حاکم. هم چنین این

طیف از تحولات بنیادین همواره هراس دارد. این گرایش یا رفرمیسم است به معنای کلاسیک آن و

یا اصلاح طلب است به معنای امروزی آن و یا نهایتا ارتجاعی و جزء ضدانقلاب مغلوب می باشد.

- آلترناتیوهای موجود:

1- کسانی که خواهان سرنگونی نظام از طریق تکیه بر امپریالیزم امریکا و مزدوری آن هستند.

پرواضح است که این گرایش به هیچ وجه طرفدار ملیت و ملت ایران نیست و تنها به منافع طبقاتی

و انحصارطلبانه خویش می اندیشد و در پی آن است تا از طریق مزدوری امپریالیست به چنین

امکانی دست پیدا نماید.

2- گرایشی که به اصلاح نظام به منظور ممانعت از سرنگونی رژیم حاکم و پیشگیری از انقلاب

اجتماعی به بهانه عدم فروپاشی ملی و حفظ تمامیت ارضی آنها با حفظ تضادهای طبقاتی موجود و

همسویی با جهانی شدن، معتقد است.

3- گرایشی که به انقلاب اجتماعی معتقد است، این گرایش به موضوعات زیر باور دارد. الف\_ مقابله

با جهانی کردن جهان که توسط امپریالیزم جهانی و نئولیبرالیزم انجام میگردد. ب\_ غلبه

بر تضادهای طبقاتی موجود و نفی استبداد حاکم یعنی اعتقاد به مبارزه طبقاتی و ضد استثمار از

یکسو و ضد استبدادی و آزادیخواهانه از سوی دیگر. ج\_ هویت یابی فرهنگی در ارتباط با دیگر

جوامع در سایه احترام متقابل به یکدیگر. د\_ ممانعت و پیش گیری از فروپاشی ملی.

- شرایط جهانی و وضعیت آلترناتیوها:

دنیای سرمایه داری و نئولیبرالیزم به رهبری امپریالیزم امریکا به هر قیمتی خواهان جهانی کردن جهان که

با جهانی شدن تفاوت دارد، می باشد. یکسری کشورها به این روند تن داده و میدهند و برخی مقاومت

غیراصولی میکنند و نابود میشوند نظیر عراق و ... این گونه مقاومتها اساسا منجر به فروپاشی ملی میشود،

زیرا دارای مواضع روشن و پایگاه مردمی نیست و از قدیم گفته اند که ضد خلق نمیتواند ضد امپریالیزم باشد

همانگونه که امپریالیزم و طرفداران آن نمی توانند آزادیخواه و حامی دموکراسی باشند.

آلترناتیوهای اول و دوم یعنی طرفداران سرنگونی رژیم از طریق تکیه بر امپریالیزم امریکا و یا اصلاح

طلبان و طرفداران استحاله نیز راه به جانی نمی برند. زیرا اولی خود در خدمت امپریالیزم، ارتجاعی و ضد

خلق است و تنها هنری که دارد مزدوری امپریالیزم و خیانت به مردم است و دومی توان هیچ مقاومتی را در

مقابل امپریالیزم و حتی قدرت مقاومت در مقابل یورشهای ارتجاع مذهبی حاکم را ندارد.

در این جا تنها "انقلاب" است که میتواند پاسخگو باشد یعنی جامعه ما را که هم اکنون از طریق امپریالیزم

و سرمایه داری جهانی از یکسو و ارتجاع مذهبی حاکم از سوی دیگر در محاصره قرار دارد، نجات دهد.

بویژه اینکه با جنگهایی که امپریالیزم امریکا در جهان شروع کرده است چیزی جز انقلاب و انقلابات منتظر

بشریت نیست. زیرا تمامی انقلابات معاصر متعاقب جنگها بوجود آمده اند.

1- انقلاب اکتبر پس از جنگ جهانی اول.

2- انقلاب چین، کوبا، شیلی، ایران، ویتنام و... پس از جنگ جهانی دوم.

و به قول هاتاآرنت «: اکنون پس از بیست سال از جنگ جهانی دوم مسلم شده است که غایت جنگ انقلاب است و تنها ایمانی که میتواند امکان آنرا توجیه کند ایمان انقلابی به آزادی است. خشونت عظیمی که در جنگ جهانی اول بکار رفت خود به تنهایی برای برانگیختن انقلاب در دوره بعد از جنگ کافی بود»  
- اما بنگریم که انقلاب چگونه میتواند از فروپاشی ملی جلوگیری نماید:

همانگونه که قبلا از شریعتی نقل و قول کردیم: انقلاب عبارتست از انفجار تناقضی که نمی توانسته ادامه پیدا کند و مسلم است که انقلاب عبارتست از عاملی که هر وقت جامعه، تاریخ یا مذهب و مکتبی در مسیر خود به یک گرداب می افتد و در برابر یک سد بزرگ قرار میگیرد، متوقف میشود، فرا میرسد و آن سد را برمیدارد. اگر انقلاب در چنین تنگنایی فرا نرسد، جامعه یا مذهب در اثر رشد بیمارگونه آن علت ناپود خواهد شد. و اگر فرا برسد و آن مانع را بردارد تناقض را حل می کند و جامعه در مسیر هموار خودش خواهد افتاد (مجموعه آثار 27، ویژگیهای قرون جدید صفحه 245، 246)

جامعه ما اکنون:

الف \_ بخاطر حاکمیت ارتجاع مذهبی به شدت در بن بست و تناقض است آنهم در همه زمینه های فرهنگی، سیاسی، اقتصادی و اجتماعی.

ب \_ این جامعه بیمارگونه است و مانع رشد استعدادهای موجود می باشد و اگر به همین شکل ادامه پیدا کند ناپود خواهد شد.

ج \_ در صورت تداوم روند کنونی جامعه از درون به فروپاشی رسیده و به بی هویتی دچار خواهد گشت.

د \_ راه حلی که به اصلاحات و اصلاح نظام استبدادی، استثماری حاکم اعتقاد داشت نیز به بن بست رسیده است.

ه \_ چنین شرایطی باعث گردید تا دشمنان خارجی این جامعه از جمله امپریالیزم امریکا به طمع افتاده تا بدان دست درازی کند.

و \_ آلترناتیوهای سرنگونی نظام حاکم از طریق تکیه بر امپریالیزم امریکا نیز بغایت ارتجاعی و ضدانقلابی هستند و راهی جهت برون رفت از این بن بست نه تنها ندارند، بلکه عامل تشدید فلاکت و شوربختی هرچه بیشتر می باشند.

در این جا راه چاره ای جز "انقلاب" با اهدافی که قبلا برشمردیم وجود ندارد. آنهم انقلاب اجتماعی نه انقلاب سیاسی که این دو باهم به کلی متفاوتند. انقلاب اجتماعی میتواند؛

الف \_ با جهانی کردن جهان توسط امپریالیزم و نئولیبرالیزم که جز فقر و سیه روزی برای کارگران و زحمتکشان ارمغانی ندارد، مقابله کند.

ب \_ انقلاب اجتماعی میتواند با تضادهای طبقاتی در ایران و نیز استبداد موجود مقابله ریشه ای و پایه ای نماید، آنهم از طریق برپائی و ایجاد نهادهای مستقل اجتماعی.

ج \_ انقلاب اجتماعی میتواند عامل هویت یابی، تشخیص فرهنگی و استحکام ملی شده و از فروپاشی ملی جلوگیری نماید.

د \_ انقلاب اجتماعی میتواند بر حقوق سه گانه مدنی، اجتماعی و سیاسی که محصول انقلابات تا کنونی بشر میباشد تاکید کند .

در پایان باید بگوئیم که تمامی جوامعی که به فروپاشی رسیده اند نه به خاطر انقلاب بلکه بخاطر؛

1- سرکوب انقلابیون و جلوگیری از ظهور انقلاب.

2- بخاطر توهمی که نسبت به اصلاح نظامهای استبدادی وجود داشت .که از آن جمله میتوان از

شوروی و بلوک شرق سابق نام برد.

این کشورها در سایه انقلاب به وحدت ملی رسیده اند اما بخاطر عدم تداوم اهداف انقلاب و سرکوب انقلابیون و آزادیخواهان و نهایتا به خاطر توهم در اصلاح نظام های حاکم به فروپاشی رسیده اند.

بی شک اصلاح طلبان نیز با بینش غلط و وارداتی خویش روند فروپاشی را نه تنها کند نخواهند کرد بلکه عامل تسریع این روند نیز خواهند شد. زیرا آنان از انقلاب اجتماعی که یکی از عوامل موثر جهت استحکام ملی، هویت یابی و تشخیص ملی است وحشت دارند. ما به انقلاب اجتماعی اعتقاد داریم و راه نجات را نیز تنها در انقلاب اجتماعی میدانیم و به همین دلیل نیز می گوئیم " زنده باد انقلاب"

نگاهی به:

## تقابلهای انقلاب اجتماعی با فروپاشی ملی

علی

مبحث انقلاب اجتماعی مقوله‌ای به غایت مهم و اساسی جهت بررسی میباشد. خصوصاً آنکه بوجود آمدن انقلاب اجتماعی در شرایط کنونی مصادف با از هم پاشیدن شالوده‌های ملی یک جامعه تلقی میگردد. تجربه تلخ شکست انقلابات در جوامع عقب مانده نیز به این تحلیل قوت بخشیده است. اگر بخواهیم نظری کلی به دهه‌های بعد از جنگ دوم جهانی بیاندازیم، مشاهده خواهیم کرد که امر انقلاب اجتماعی که عمدتاً بر مبنای استقلال ملی و با تکیه بر ایدئولوژیهای رهائی بخشی همچون مارکسیسم و اسلام در جهان صورت گرفته، عکس تحلیل بالا را بدست میداده است. در دوره‌ای از روند تحولات اجتماعی در جوامع تحت سلطه، حال از نوع استبدادی یا استعماری آن، مقوله‌ای بنام انقلاب اجتماعی نه تنها در چارچوب ایدئولوژیها قابل توجیه و تفسیر بود، بلکه از نقطه نظر دیدگاه تاریخی و مبتنی بر فلسفه تاریخ هر جامعه، مسئله‌ای غیر قابل نفی محسوب میشود. پیشرفتهای و تغییرات اجتماعی که در حوزه‌های ایدئولوژیک، تکنولوژیک، ارتباطات، حقوق بشر، توسعه اقتصاد بازار، شکست فلسفه سیاسی مارکسیسم دولتی، و... دیگر مقولاتی که شما نیز در جریان آن میباید، مفاهیم و ارزشهای اعتقادی دهه‌های پیشین را بزیر علامت سوال برده و از آن مفاهیم مقولاتی انتزاعی و غیر عملی بدست داده است. از جمله امر انقلاب اجتماعی که در ساختار ایدئولوژیها بعنوان اصلی غیر قابل نفی و نقد تلقی میگشت، هم اکنون به چالش گرفته شده است. این تغییرات که بخشی ناشی از تحولات در حوزه‌های علمی و بخش مهم دیگرش متأثر از شکستهای پی در پی ایدئولوژیها در عمل اجتماعی و نتیجتاً عدم دست یابی به آرمانها و رسالتهای ایدئولوژیک بوده است، اذهان روشنفکران را بطور عام، و نیروهای پیشگام حامی آن ایدئولوژیها را بطور خاص تحت تاثیر قرار داده و نتیجتاً بازبینی، چرخش اعتقادی، و نهایتاً بی تاثیر بودن ارزشهای ساختاری - ایدئولوژیک جهت تحولات اجتماعی را برای نسلهای فعلی به ارمغان آورده است.

در تحولاتی که در دو و نیم دهه بعد از انقلاب بهمن 1357 در ایران صورت گرفته، چرخشهای سیاسی در اپوزیسیون حادث کرده که میتوان از اعتقاد به انقلاب اجتماعی به سوی رفرم سیاسی بعنوان یکی از آن مقولات نام برد. این چرخش با تاکید بر اینکه انقلاب در شرایط کنونی منجر به فروپاشی ملی میگردد، از جمله مقولاتی بشمار میرود که ما را موظف به بررسی نگرش فوق در این مقاله میسازد. از جنبه دیگر طرح این بحث که انقلاب منجر به خشونت میشود، و روشنفکران نقاد این نظرگاه، بر مبنای تجربیات رژیم مذهبی حاکم بر ایران به این تحلیل رسیده اند، ما را در این مقاله به نتایجی عکس میرساند که در ادامه خواهید دید. حداقل آنکه امر انقلاب اجتماعی اگر بعنوان یک «ضرورت تاریخی» یا «پدیده‌ای اکتسابی یا اراده گرایانه» مورد نظر باشد، میتواند تفاوتهای متعارضی در تحلیل نشان دهد، که در هریک از آندو دیدگاه، تجربیات متفاوتی بر له یا علیه امر انقلاب و یا فروپاشی ملی در یک جامعه ملی به اثبات رسیده است. از طرف دیگر فروپاشی ملی که از دخالتهای سیاسی - نظامی خارجی یا تلاش قومیتها جهت استقلال ملی در یک جامعه متکثر قومی همچون ایران میتواند بوجود آید، و ارزیابی میکنند که انقلاب در مقطع کنونی به این بحرانها میانجامد، از دیگر مقولاتی است که در این مقاله به آن میپردازیم. بنابراین ما در این مقاله تلاش میکنیم که به نکاتی که در بالا از آن یاد کردیم در محورهای زیر پاسخ بدهیم:

- 1- تعریف انقلاب.
- 2- مبانی هویت ملی در ایران.
- 3- تعارضات و تقابلهای انقلاب اجتماعی و فروپاشی ملی در ایران؟
- 4- تحلیلی مختصر از شرایط کنونی جامعه ایران.

-مقدمه.

-آیا ایران در مرحله انقلاب بسر میبرد؟  
-الزامات انقلاب اجتماعی در ایران.

- تعریف انقلاب:

ما برای بررسی این مفهوم به تطبیق نظرات بعضی از متفکرین و گروه‌های سیاسی که در رابطه با «انقلاب» نظر داده‌اند، میپردازیم و در آخر نتیجه نهائی از مفهوم انقلاب را مطرح می‌سازیم .  
تعریف هانا آرنست از انقلاب؛

شاید بتوان عنوان نمود که یکی از شاخه‌های نقاد دیدگاه‌های انقلابی که در دهه‌های بعد از جنگ دوم جهانی بوجود آمد، خود نیروهای انقلابی بودند. متفکرینی که خود تجربه انقلاب را دیده یا از تجربیات انقلابی در جهان، خصوصا انقلابات مارکسیستی در کشورهای اروپایی دفاع میکردند بعد از نتایج به عمل آمده از این انقلابات به نقد و ارزیابی آن نشسته‌اند. بی تردید یکی از این متفکرین هانا آرنست است که در قالب نگرش «نومارکسیستی» نسبت به تحولات انقلابی از جمله نسبت به دو انقلاب بزرگ عصر جدید یعنی انقلاب آمریکا و انقلاب فرانسه تحقیقات قابل تاملی داشته که در کتاب خود تحت نام «انقلاب» آن نظریات را ثبت کرده است. هانا آرنست در این کتاب با بررسی‌های عمیق و همه‌جانبه‌انی که نسبت به منشاء شکل‌گیری دو انقلاب فرانسه و آمریکا انجام داده، بخشی از تعاریف مفهومی انقلاب را در دو قرن اخیر نیز بررسی کرده است. وی در تعریف انقلاب و ریشه‌های تاریخی شکل‌گیری این مفهوم در جوامع اروپایی و آمریکا عنوان می‌سازد که: «مفهوم جدید انقلاب از این تصور جداشدنی نیست که سیر تاریخ ناگهان از نو آغاز میگردد و داستانی سراسر نو که هیچگاه قبلا گفته یا دانسته نشده است، بزودی شروع خواهد شد.»  
وی در ادامه به بسط تاریخی این مفهوم پرداخته و چنین می‌گوید: «کلمه revolution اصلا از مصطلحات اخترشناسی است که به واسطه اثر بزرگ کپرنیک در علوم طبیعی دارای اهمیت شد. این واژه در کاربرد علمی معنای دقیق لاتینی خود را که دال بر حرکت دورانی منظم و قانونمند ستارگان بود حفظ کرد و چون دانسته شده بود که حرکت ستارگان بیرون از نفوذ انسان و بنابراین ایستادگی ناپذیر است، تازگی و خشونت از ویژگی‌های آن بشمار نمیرفت... در سده هفدهم واژه انقلاب برای نخستین بار بصورت یکی از اصطلاحات سیاسی بکار رفت و این مضمون استعاری یا مجازی حتی بیش از گذشته به مدلول اصلی لفظ نزدیک شد. یعنی گردش به جای اول و به نقطه‌ای پیش‌بنیاد و بطور ضمنی بازگشت به نظمی که از پیش تعیین شده است(1)».

تعریف آرمان مستضعفین از انقلاب؛

سازمان رزمندگان پیشگام مستضعفین (آرمان مستضعفین)، با نقدی که بر نظرات مارکسیستی وارد می‌سازد، معتقد است که مفهوم انقلاب یا انقلابی در اندیشه مارکسیستی مبتنی بر «شاخص زمان» تعریف شده است. آرمان مستضعفین توضیح میدهد که از دیدگاه مارکسیسم؛ «هر پدیده اجتماعی اگر چنانچه که بتواند خود را با «زمان تقویمی» همراه سازد، و گذشته‌های خود را بدور بریزد و ابداعات و نوآوریها را متداول سازد و اساسا نظر به آینده داشته باشد»، میتوان بر آن مفهوم انقلاب را افاضه نمود. این جریان معتقد است که ریشه این نظرگاه مارکسیستی به این اصل مهم برمیگردد که؛ «حقیقت را امری نسبی میدانند و معتقد است که ملاک و معیار سنجش درستی یا نادرستی هر امری صرفا در عمل مشخص میگردد... فرضا در دوره بندی تاریخ مارکسیسم، فنودالیت به نسبت به برده داری، در زمان خودش حق بود. اما نسبت به سرمایه داری امری ارتجاعی و واپسگرا است... آنچه‌ای حق و انقلابی و مترقی است که بتواند خود را با واقعیت‌های زمان (که در نظر مارکسیسم همان حقیقتها هستند)، انطباق دهد و به موازات تکامل آنها، رشد کند و آنچه‌ای باطل و واپس‌گرا و ارتجاعی است که به یک سری حقیقت‌های ثابت متکی باشد و همیشه و در همه حال بخواهد همان حقایق را تبلیغ کند و مبنای حرکت خویش قرار دهد.» در این رابطه آنچه که از نظر آرمان مستضعفین نسبت به اندیشه مارکسیستی قابل نقد است، اعتقاد آن نظرگاه نسبت به «نسبی بودن حقایق و شاخص قرار دادن زمان» در قضاوت نسبت به امور اجتماعی، از جمله انقلاب میباشد.

آرمان مستضعفین باور دارد که؛ «... شدن و تکامل» از جمله انقلاب بعنوان عملی تکاملی (یک حرکت مبتنی بر زمان نیست، بلکه «جهت» در حرکت آن عمل اجتماعی ملاک ما قرار میگیرد. «سازمان آرمان از آنجا که شاخص‌های جهت حرکت انقلابی را برگرفته از ارزشهای ایدئولوژی میدانند و معتقد است که این ارزشها جزوی از قانونمندی‌های ثابت در نظام هستی محسوب میشود. و بنابراین از آنجا که در نظام کائنات اصل قرآنی «کل شیئی هالک الا وجهه» (حاکم است، ارزشها یا اصول ثابت) حقیقتها، در این کادر قابل توجیه میباشد. اما نکته قابل تاکید آنکه اصل «زمان» تنها ملاکی است که میتوانیم بر مبنای آن میزان رابطه شناختی انسان را با حقیقتها (یا ثابت‌های هستی) تعیین نماییم. طبق این دیدگاه سازمان آرمان تاکید مینماید که؛ «حقیقتها پیوسته ثابت و مسلم و تغییر ناپذیرند اما علمها دائما در تغییر و تحول و تکامل اند. مثلا قرآن، یک حقیقت ثابت و لایتغیر است که در طول زمان انسانها ممکن است برداشتها و تفسیرهای گوناگون و گاه متضاد از آن داشته باشند و لذا، این برداشتها گوناگون دلیل آن نیست که قرآن نیز چند تا و گوناگون است. رابطه شناختی ما و قرآن میبایست پیوسته در تغییر و تحول باشد و تکامل پیدا کند تا حقیقت قرآن بتواند زنده بودن و پویایی خویش را حفظ کند و در هر زمانی ما را راهگشا باشد.» وی در ادامه بحث معتقد

استکه ما باید به سمت حقیقت‌های ثابت و ارزش‌های ایدئولوژیک «بازگشت» داشته باشیم. در این رابطه آمده که؛ «این استکه ما امروز بخوبی میتوانیم این حقیقت را درک کنیم که مثلاً شعار «سلفیه» «سید جمال (بازگشت به قرآن)، یا شعار «احیای فکر دینی در اسلام» «اقبال و یا شعار «بازگشت به خویشن» «شریعتی، هیچگاه به معنای ارتجاع و عقبگرد نیست. هر چند که از نظر «زمانی» «چنین باشد اما از نظر حقیقی چنین نیست. این بازگشت یک نوع بازگشت به حقیقت است نه بازگشت به واقعیت. اگر ما امروز بگوئیم باید به همان شناخت سید جمال از قرآن یا شریعتی از قرآن بازگشت کنیم، مسلماً این یک شعار ارتجاعی و عقب گرد کننده است. اما وقتی می‌گوئیم که شناخت آنها را باید در مسیر رشد و کمال انداخت و راهشان را ادامه داد، آنوقت مساله فرق میکند و حرکت نمیتواند ارتجاعی باشد چرا که مبنای اصلی آن، حقیقت ثابت و خدشه ناپذیر قرآن است و ما با قبول این واقعیت که سید جمال و اقبال و شریعتی نسبت به زمان خودشان شناخت‌های مترقی‌ای از این حقیقت داشته‌اند، باید این مساله را عنوان کنیم که امروز، مبنایست شناخت‌های آنها در رابطه با گذشت زمان، به تکامل برسد و بارورتر گردد. زیرا «زمان» «در واقعیت تاثیر دارد نه در حقیقت». زمان»، در شناخت ما و علم ما تاثیر دارد نه در قرآن و اسلام ... براین اساس، انقلابی بودن و ارتجاعی بودن نیز کاملاً مفهوم روشنی پیدا میکند زیرا آنچه‌ی که «حق» «بود و خود را با حرکت آفرینش هماهنگ ساخته بود انقلاب و انقلابی است اما آنچه که «باطل» «بود و با حرکت حق هستی هم‌فاز نگشته بود، ارتجاع و ارتجاعی است. هر واقعیتی که نخواست بموازات پیشرفت زمان تغییر کند و کاملتر شود، ارتجاعی است و هر واقعیتی که هم‌گام با گذشت زمان دچار دگرگونی تکاملی شد، انقلابی است. شناخت و علم امروز ما در صورتی بر مبنای انقلابی و اصیل استوار خواهد بود که با شناخت و علم دیروزمان تفاوتی در جهت کاملتر شدن داشته باشد والا اگر امروز، همان شناخت دیروز را داشته باشیم، ... این شناخت ارتجاعی و غیر اصیل خواهد بود. زیرا بمرور زمان بر اثر رشد و تکامل وسایل و ابزار شناختی انسان، و فراهم تر شدن امکانات شناخت هستی و قرآن، مبنایست شناخت انسان تکامل پیدا کند و هر روز و هر لحظه و هر زمان، چیز تازه‌ای را کشف کند و به واقعیت جدیدی دست یابد و اگر چنین نباشد او نتوانسته است با گذشت زمان، حرکت خود را بر حقیقت‌های هستی و وحی انطباق دهد(2)».

نظرات معلم شریعتی نسبت به انقلاب؛

نظرات شریعتی را در رابطه با انقلاب میتوان در سه کادر جامعه‌شناسی، فلسفه تاریخ و عقیدتی از یکدیگر تفکیک نمود. از نظر جامعه‌شناسی مفهوم انقلاب در مقابل رفرم مطرح میشود. در این دیدگاه «انقلاب» عبارت است از؛ «تغییر در زیربنای اجتماعی و اصطلاح» رفرم «به تغییر در نظامها و یا ستونهای روبنایی جامعه گفته میشود(3)».

در فلسفه تاریخ شریعتی معتقد به انقلاب دائمی است! و اساساً تحقق توحید را که در کادر یک انقلاب جبری در تاریخ متحقق میشود، بر یک مدار انقلاب در انقلاب و یا انقلاب دائمی میسر مینمایند. وی اصل «مسئولیت انسانی» در اسلام را بعنوان مهمترین فاکتوری معرفی مینماید که اجتهاد در اسلام را تحکیم بخشیده و امر انقلاب دائمی را بر مبنای آن میتوان توجیه نمود. وی در این رابطه مینویسد که؛ «...در جامعه اسلامی هیچکس نمیتواند در زندگیش حالت بی تفاوتی و بی طرفی داشته باشد، چون مسئول است. بنابراین می‌بینیم که در مسائل اجتماعی و در نظام اجتماعی و در امر به معروف و نهی از منکر، اجتهاد، مذهب را -هم بصورت برداشت فکری و تلقی عقلی، و هم بصورت نظام اجتماعی- در حال انقلاب دائمی قرار میدهد. آنهم نه انچنانکه تروتسکی میگوید، که هر چند دوره باز یک مرتبه، و نه بصورت متوالی، بلکه هر فرد -در هر سطحی که هست- پیوسته و هر روز و در همه لحظات زندگی، در نظام اجتماعی و فکریش، در کار یک عمل انقلابی است(4)».

مسئله مهم دیگری که در امر انقلاب اجتماعی میتوان از نظرات شریعتی سود جست، به مقوله علت و زیربنای هر انقلابی برمیگردد که آن انقلاب را میتواند به سرانجام برساند. از دیدگاه وی صرف وجود تضاد دیالکتیکی در جامعه و درگیری و تعارض دو قطب حاکم و محکوم منجر به انقلاب نخواهد شد. شریعتی اساساً اعتقادی به این امر ندارد که با وجود تضاد در جامعه، تحول اجتماعی و یا انقلاب اجتماعی صورت میگیرد! وی اساساً جهت طرح نقصان اندیشه روشنفکران معتقد به انقلاب که بر اساس اصل دیالکتیک و درگیری «تز و آنتی تز» «که از دیدگاه ایشان منجر به «سنتز» «یا تحول اجتماعی -تاریخی می‌گردد، به عامل دیگری نیز اشاره دارد که آن عامل از نظر شریعتی مفهوم «خودآگاهی» است. که خودآگاهی نیز در کادر بعضی مفاهیم دیگر همچون؛ «حکمت، ایدئولوژی، مذهب و ...» مطرح و به آن تاکید میشود. بعبارت دیگر وی با نقد بر عامل زیربنای اجتماعی در مارکسیسم که عمده دیدگاه ایشان معطوف به عوامل اقتصادی یا عناصر زیرساختی یک جامعه تاکید میکنند و آنرا عامل درگیری تضاد دیالکتیکی در جامعه و تاریخ عنوان میسازد، و یا با رد تاثیر یکطرفه عوامل فرهنگی که از دیدگاه ماکس وبر تعیین کننده بوده و منجر به تحولات اساسی در یک جامعه میشود، هر دو دیدگاه را مورد نقد قرار میدهد و به اصل «تقابل عاملها» یا

تأثیرات متقابل عوامل زیربنایی و روبنایی بر روی یکدیگر تاکید داشته و نتیجه آن تقابل را در خودآگاه سازی توده ها یا عاملین و حاملین تحولات اجتماعی - تاریخی نتیجه میگیرد. که انقلاب بعنوان یکی از نتایج آن نوع خودآگاهی انسانی - اجتماعی تبلور مییابد! البته باید یادآوری نمایم که این اصل را باید در کنار دوره بندی تاریخی و وضع انسانی - اجتماعی و تاریخی یک جامعه و در یک دوره معین زمانی مورد استفاده قرار داد. به این معنی که ما وقتی زمان تاریخی را از یک جامعه میگیریم و آن جامعه را بصورت ایستا و «این زمانی» (تحلیل نمایم، در بررسی عوامل اقتصادی - فرهنگی و سیاسی آن جامعه، نتیجتاً یکی از آن عوامل نقش عمده تر و تأثیر بیشتر در انقلاب یا تحول اجتماعی ایفا مینمایند. بنابراین وقتی بخواهیم اصل تقابل عاملها را که «اصولی تاریخی در ارزیابی تحولات اجتماعی است» (در تحلیل آن جامعه بکار بگیریم، میباید عمده ترین عامل درگیری و تضاد «این زمانی» آن جامعه را تشخیص دهیم. این تاکید به این دلیل بود که ما اگر بخواهیم به مهندسی اجتماعی روی آوریم و به عمل سیاسی پردازیم، میباید از آن نقطه که عمده ترین تضاد (حال میخواهد اقتصادی، فرهنگی یا سیاسی باشد، فرق نمیکند (درگیر است، شروع به حرکت و تغییر و خودآگاه سازی توده ها و بسیج آنها نمایم. توده هائی که طبق تقسیم بندی طبقاتی - سیاسی و فرهنگی نظام اجتماعی به نسبت آن تضاد عمده بیش از دیگر عوامل مورد استضعاف واقع میشوند و میتوان با انتقال آن تضاد به وجدان و احساس توده ها، اکثریت ایشان را به خودآگاهی رساند و آنان را در امر انقلاب اجتماعی بسیج نمود.

مسئله دیگری که باید به تفکیک و تعریف آن پرداخت، به مقوله «زیربنای اجتماعی» (و تفاوت آن از «زیربنای تحول اجتماعی» برمیگردد. گاهی شریعتی زیربنای تحول اجتماعی را فرضاً در دوره سرداران، «ایدئولوژی» میگیرد. و در دوره مشروطیت، «استعمار» که این هر دو با زیربنای اجتماعی که «اقتصاد» مییابد، تفاوت میکند! این اصل در رابطه با مفهوم «خودآگاهی» نیز صادق است. به این معنی که ماهیت و جنس خودآگاهی انسانی نسبت به دوره بندی تاریخی و نیز تعیین عمده ترین تضاد در آن جامعه، یکی نمیشد. بنابراین گاه عامل خودآگاهی و بسیج توده ها جهت انقلاب اجتماعی، میتواند «مذهب» باشد، گاه عوامل و مناسبات اقتصادی و گاه عوامل و مناسبات سیاسی. در رابطه با مسائل فوق شریعتی عنوان میسازد که:

«اما آنچه که من میخواهم بگویم این است که... گرچه به دیالکتیک بسیار معتقدم و حتی آنرا منسوب به بینش خودمان میدانم و بعنوان عام دقیق ارزیابی حرکات اجتماعی و تحولات تاریخی در اشل وسیع میدانم، ولی در عین حال، معتقدم که نفس دیالکتیک، بعنوان عامل حرکت اجتماعی، بشکل ناخودآگاه و اتوماتیک و جبری وجود ندارد. البته این را قبول دارم که هیچ شکی نیست که هر جامعه ای دو طبقه دارد. مگر جامعه ابتدائی که نفی شده و جامعه آینده (بی طبقه (که هنوز نیامده. در طول تاریخ در جامعه ها دو طبقه بود و تضاد به شکلهای مختلف وجود داشته، و بنابراین رابطه دیالکتیکی در آنها بوده است. بنابراین، یک تز و یک آنتی تز بوده، چون در آنها فقر و استثمار، رابطه به بند آوردن و از بند خلاص شدن وجود داشته است. این رابطه دیالکتیکی است. اما آنچه که میخواهم اضافه کنم، یعنی بعنوان یک تبصره بگویم، این است که نفس وجود تضاد دیالکتیک در یک جامعه جبراً موجب حرکت جامعه و انتقال جبری جامعه از آن مرحله به مرحله بعدی و ضرورتاً موجب گذشتن از یک مرحله انقلابی نیست... مسلماً از نظر تحولات اجتماعی، عمر تاریخی فلان جامعه بدوی و قبیله وحشی آفریقایی یا استرالیایی با عمر جامعه متمدن و پیشرفته روسیه که به سوسیالیسم رسیده و امریکا که به سرمایه داری رسیده، هر دو یکی است. آیا در این جامعه های ابتدائی که هنوز بردگی وجود دارد، تضاد یا دیالکتیک نیست؟ هست، خیلی هم شدیدتر است، پس چرا حرکت نمیکند؟... اما این را ناچار باید بپذیرید که بسیاری از جامعه ها که اکثریت جامعه های بشری هستند، در مسیر حرکت تاریخ ایستاده اند، تحول ندارند و مراحل گوناگون تاریخی را نگذرانده اند. هنوز بعضی جامعه ها در فنودالیتته مانده اند. و حتی بعضی ها به مرحله فنودالیتته و به مرحله سروازی نیز نرسیده اند، در صورتیکه عمری را که در «زمان تقویمی» گذرانده اند - نه زمان تاریخی - با عمر همه انسانهای متمدن دیگر یکی است. وقتی میگوئیم تاریخ، تحول اجتماعی را تاریخ میگوئیم، نه زمان تقویمی را. مسلماً از نظر تقویم هم آنها در قرن بیستم هستند. ولی هر کس باید حساب کند که در چه قرنی زندگی میکند. در چه قرن «بودن» غیر از در چه قرن «زندگی کردن» است... تاریخ یعنی حرکت جامعه. جامعه ای که الان در دوره فنودالیتته است، معلوم میکند که از 3 هزار، دو هزار و هزار سال پیش ایستاده و دیگر به جلو نیامده است. یا آن یکی که هنوز در مرحله صید و شکار است، شاید چهل هزار سال پیش ایستاده و دیگر به جلو نیامده است. و این توقف یک سال و دو سال و سه سال پنج سال و ده سال و صد سال نیست که بگوئیم این، دیر یا زود حرکت میکند. مسلم است که ایستاده و متوقف است. چرا میایستد، در صورتیکه در آن تضاد دیالکتیکی هست؟ پس باید پذیرفت که نفس وجود تضاد دیالکتیکی در داخل یک جامعه مثل تضاد طبقاتی و فقر، استبداد، استثمار، استعمار و... که در داخل جامعه تضاد دیالکتیکی ایجاد میکند، عامل حرکت نمیشود... باید بپذیریم که دیالکتیکی داریم بنام «دیالکتیک منجمد» «یا» «دیالکتیک تعطیل شده»... «یا» «دیالکتیک منتظر» «و یا

«دیالکتیک فلج» یعنی چه؟ مگر چنین چیزی میشود؟ آری، زیرا آنچه عامل حرکت در جامعه میشود وجود تضاد دیالکتیکی نیست، بکله «خودآگاهی» جامعه نسبت بوجود تضاد دیالکتیکی در جامعه اش است فقط این است... این است که فقر عامل حرکت نیست، احساس فقر است که جامعه را به حرکت میآورد. چنانکه درد عامل حرکت دردمند نمیشود، احساس درد است که عامل حرکت دردمند میشود... این است که باید متوجه بود که وقتی دیالکتیک بحرکت میآید و جامعه را در مسیر تاریخ به حرکت میاندازد که وارد خودآگاهی و وجدان جامعه بشود. یعنی از میان جامعه به درون خودآگاهی جامعه بیاید. در اینجا مسئله بزرگ طرح مسئولیت روشنفکر و انتلکتونل (بجای همه آن بحثهای فلسفی و کلامی و موج نوی و ...) است که در یک کلمه، انتقال تضادهای اجتماعی و تضادهای دیالکتیکی از بطن جامعه و از متن روابط اجتماعی، از زیربنا و روبنا به خودآگاهی جامعه است. بردن تضاد اجتماعی از میان جامعه به درون انسان. این انتقال عمل روشنفکر است و اگر دیالکتیک منتقل شد، آنوقت جامعه به حرکت می افتد، تضاد با شدت درگیر میشود و بجوش و صد درجه میرسد. و به سرعت محتوای پوسسته استخوانی را تمام میکند و بسادگی میتراکند. اما وقتی حرکت ایجاد میشود که وارد خودآگاهی انسان میشود. «ان الله لا یغیرو ما بقوم حتی یغیرو اما بانفسهم» (به این معنا نیست که علل تحول جامعه در قرآن، فقط یک مسئله پسیکولوژیک و یک مسئله ذهنی است، بلکه قرآن مسائلی عینی را بعنوان عامل مطرح کرده، حتی فقر و ظلم را بعنوان عامل بدبختی و عامل زوال جامعه مطرح کرده. اما چرا اینجا نفس را میگوید؟ بخاطر اینکه اگر بدبختی ها، ظلمها و تضادها وارد «انفس» یک جامعه و یک قوم نشود، این قوم با غده سرطانی مرگ ز، بی آنکه کوچکترین گامی بردارد، میتواند قرنهای بماند تا بمیرد (5)).»

شریعتی در رابطه با انقلاب اجتماعی به مقولات دیگری نیز اشاره دارد که میتوانیم به دسته بندی زیر تقسیم نماییم؛

- زمینه و شرایط وقوع انقلاب.
- چهره های انقلاب.
- آثار انقلاب.
- عوامل به انحراف رفتن انقلاب.
- وارثان انقلاب.

ما در بررسی عوامل فوق میتوانیم بخوبی یک انقلاب اجتماعی را مورد بررسی و نقد قرار دهیم و تفاوت یک انقلاب واقعی و اصیل را از دیگر تغییرات اجتماعی که ممکن است تحت نام انقلاب محسوب گردد، تشخیص دهیم. حال به بررسی هریک از مقولات فوق از دیدگاه شریعتی میپردازیم؛

-زمینه و شرایط وقوع انقلاب؛

شریعتی در این رابطه سه قانون کلی را تحت نام «زمینه، شرایط و علت مرکب»، مطرح میسازد که بترتیب عبارتند از؛

- 1- زمینه: عبارت است از مجموعه نژاد، جامعه، روان شناسی، حالات یک ملت، حساسیت آن، فرهنگ و ادب و بینشی که در آن انقلاب بوقوع می پیوندد.
- 2- شرایط: عبارت است از روشنفکران، بیدارکنندگان، نویسندگان، رهبران فکری یا کسانی که در بیداری اذهان موثرند و عوامل غیر انسانی از قبیل حوادث سیاسی، نظامی، یا شخصیت رهبرانی که بر جامعه حکومت میکنند و عوامل خارجی.
- 3- علت مرکب: علت مرکب بطور کلی عبارت است از یک تناقض بحرانی و انفجاری در متن جامعه. بنابراین کسی که میخواهد علت را بجوید، باید این تناقض را کشف کند. چون اگر علت اقتصادی باشد در آن، علت مذهبی هم هست و برعکس، و ما باید فقط عیارش را معلوم کنیم.

شریعتی معتقد است که انسان بعنوان یک علت میتواند این قوانین کلی و عام را تحت تاثیر اراده خویش قرار داده و یا عوامل غیر قابل پیش بینی نیز باعث عدم تحقق انقلاب یا تسریع انقلاب گردد. وی در این رابطه مینویسد که؛ «این سه فاکتور همیشه با هم رابطه متقابل علی دارند و اگر در جامعه ای ظاهر شوند، احتمال وقوع انقلاب در آن جامعه قوت میگیرد. اما از آنجا که عناصر سازنده جامعه و تاریخ، انسانها هستند، لذا نمیتوان بطور قطعی از قانون کلی سخن گفت. ممکن است عوامل غیر قابل پیش بینی مانع وقوع انقلاب شوند (6).»

-چهره های انقلاب؛

شریعتی از آنجا که به نقش شخصیتها در تحولات اجتماعی باور دارد، برای تحقق یک انقلاب سه چهره را از یکدیگر تمیز میکند و جایگاه هریک را در انقلاب اجتماعی مشخص میسازد. وی این تقسیم بندی را در زیر چنین میآورد؛

- 1- ایدئولوگ انقلاب، یا بنیانگذار مکتب فکری و طراح ایدئولوژی انقلاب.
  - 2- رهبر انقلاب یا قهرمان.
  - 3- زمامدار حکومت انقلابی یا سیاستمدار، که بعد از اینکه انقلاب به پیروزی رسید به عنوان زمامدار انتخاب میشود و میتواند رهبر انقلاب و یا فرد دیگری باشد.
- شریعتی به نقش میانه بین ایدئولوگ و زمامدار حکومت انقلابی، یعنی رهبر یا قهرمان انقلاب توجه بیشتری نموده، چرا که تنها کسی که میتواند ارزشهای اعتقادی را در جامعه مهندسی اجتماعی نماید و مرحله استمرار انقلاب را بدرستی هدایت کند، از نظر وی همان رهبر انقلاب است. وی در این رابطه مینویسد که؛ «قهرمان انقلاب، چهره ای میانه دو چهره ایدئولوگ و سیاستمدار، شخصیتی که براساس ایدئولوژی انقلابی چهره نخستین، در یک جامعه، انقلاب را طراحی میکند، استراتژی انقلاب و تاکتیک مبارزه، بسیج نیروها، جبهه گیریها و شعارهای عملی را تعیین مینماید. به ارزیابی دقیق نیروها، زمینه ها، امکانات، شرایط و جناحها میپردازد، انقلاب را از بن بستها و خطرهای نجات میدهد و با نبوغ عملی و استعداد خارق العاده رهبری خود، آنرا بسوی پیروزی هدایت میکند(7)».

#### -آثار انقلاب؛

شریعتی معتقد است که یک انقلاب میباید بصورت کلی چهار تاثیر عمده را برجای بگذارد. بعبارت دیگر ما بر مبنای چهار شاخص «حل تناقض، تغییر مسیر تاریخ جامعه، افزایش سرعت تحولات اجتماعی و نیز خلق و افزایش ابداعات و بسیج استعدادها در آن جامعه»، میتوانیم به این امر پی ببریم که آیا انقلاب به نتایج خود دست یافت است یا نه؟ وی در این رابطه به تعریف و تقسیم بندی آن چهار مورد پرداخته و چنین اشاره میکند؛

- 1- رفع تناقض: انقلاب عبارت است از انفجار تناقضی که نمیتوانسته ادامه پیدا کند، یعنی وقتی جامعه، تاریخ، یا مذهب یا مکتبی در مسیر خود به گرداب میافتد و در برابر سد بزرگ قرار گیرد و متوقف شود، اگر انقلاب فرا رسد، مانع و سد را از بین میبرد، تناقض را حل میکند و جامعه را در مسیر هموار می اندازد.
- 2- تغییر مسیر جامعه: مسیر جامعه پس از انقلاب، جز (غیر از) مسیری است که پیش از انقلاب بوده است.
- 3- تغییر سرعت جامعه: در اثر انقلاب جامعه سرعت جدیدی پیدا میکند که در پیش از حادثه انقلاب این سرعت وجود نداشت.
- 4- ایجاد سازندگی و زاینده گی: بعد از انقلاب آثار بدیع و تازه خلق میشود که در گذشته سابقه نداشته و همه استعدادهای ممکن بسیج میشود، حتی استعدادهایی که در قبل از انقلاب گم بوده است(8).

#### -عوامل به انحراف رفتن انقلاب؛

شریعتی در رابطه با این محور نیز چهار شاخص عمده را جهت به انحراف رفتن یک انقلاب مورد بررسی قرار داده است. این عوامل که میتوان زایش آنرا معطوف به دوره تکوین انقلاب دانست، در حقیقت عواملی محسوب میگردند که با شکل گیری انقلاب تکوین یافته اند و اگر چنانچه توسط حاملین انقلاب در مرحله استمرار یک انقلاب اجتماعی به حل این نقصانها توجه وافق نشود، در نهایت منجر به نابودی انقلاب اجتماعی میگردد. وی در این رابطه آن عوامل را بشکل زیر چنین تقسیم مینماید؛

- 1- تک بعدی بودن انقلاب: انقلاب در مفهوم سیاسی آن، توسط اکثریت مردم (طبقه محکوم) علیه اقلیت حاکم (طبقه حاکم) صورت میگیرد. طبقه حاکم یا تثلیث استبداد، استثمار و استحمار از مصیبتهای جامعه بشری است و هر انقلابی باید این مثلث را بشکند، در حالی که واقعیت تاریخی نشان میدهد که هر انقلابی که بوجود آمده، تنها با یک بعد مثلث درگیر شده است... هر چند در هر نظامی یکی از این سه بعد استبداد، استثمار و استحمار، اساسی است و باید به آن توجه بیشتری شود، لیکن مبارزه باید در سه بعد صورت بگیرد، چرا که این هر سه، سه شعبه از یک شرکت اند که هر کدامشان را ببندید، باز آن دو شعبه دیگر درش را باز میکنند. بنابراین اگر هر سه جبهه با هم شکسته نشود، انقلاب به انحراف کشیده میشود (9).
- 2- انقلاب بدون انقلاب فرهنگی...: هر انقلابی که از یک فرهنگ انقلابی نیرومند و غنی برخوردار نبوده است، یک کف جوش بی محتوا و پوکی بوده است که ناگهان خروش کرده و با پفی فرو

نشسته است و اگر انقلابی بدون پشتوانه فرهنگ انقلابی بوقوع بپیوندد، به انحراف و شکست منجر میشود... (10). ثمره تحمیل انقلاب بر جامعه ای که به آگاهی نرسیده و فرهنگ انقلابی ندارد جز مجموعه ای از شعارهای مترقی، اما ناکام نخواهد بود... (11). برای ساختن جامعه انقلابی ساختن فرهنگ انقلابی باید تداوم یابد و این نیاز به زمان زیادی دارد، چراکه یک نظام انقلابی میتوان بوجود آورد اما انسان انقلابی، جامعه انقلابی و فرهنگ انقلابی، نه. این چند نسل کار دارد... اگر فرهنگ انقلابی ساخته نشود با آثار کهنگی و ارتجاع - که بعد از انقلاب در هر جامعه ای وجود دارد - مبارزه نشود، انحراف انقلاب حتمی است (12).

3- عوامل ضد انقلاب و دشمنان داخلی: همه انقلابیون معاصر برخلاف گذشتگان که روی کار آمدن رژیم انقلابی و سقوط رژیم ارتجاعی را پیروزی انقلاب میخواندند، معتقدند که تاسالها پس از استقرار انقلاب، هنوز عوامل ضد انقلاب و دستهای کوتاه شده دشمن و... وجود دارند... این فرصت برای دشمنان داخلی پس از نسل اول انقلاب، بویژه با ایجاد خلاء سیاسی بعد از مرگ اولین رهبر انقلاب پدید میآید. پس از مرگ بنیانگذار... کشمکش حزبی و طبقاتی و باندبازیهای سیاسی و جناح بندیها و جبهه گیریهای انتخاباتی برای انتخاب دموکراتیک جانشین سیاسی رهبر نخستین، نیروی مردم را تجزیه و وحدت جبهه انقلابی را متلاشی میسازد و انقلابیون را به جنگ داخلی، بازیگریهای دیپلماتیک و حتی برخی را به نزدیک شدن به نیروی خارجی (خارج از نظام یا مملکت (متماایل میسازد.

4- شکست ارزشهای نوین و احیای ارزشهای قدیم: هر انقلاب راستینی «انقلاب در ارزش» هاست. زمانی که انقلاب به پیروزی میرسد، اگر ارزشهای جدید تضعیف شود یا شکسته شود، مجدداً ارزشهای قدیم و جاهلی زنده میشود و انقلاب را از مسیر واقعی خود منحرف کرده و به انحطاط میکشاند (13).

- وارثان انقلاب؛

شریعتی عوامل ارتجاعی قبل از انقلاب را که تحت نام طبقه حاکم با سه چهره بر اکثریت توده ها حاکمیت میکردند، و نیز نیروهای متخصص تکنو - بوروکراتها را که بعد از انقلاب و در مرحله بازسازی و استمرار جامعه انقلابی در ارکان قدرت سیاسی - اقتصادی و فرهنگی جامعه به موقعیت خاصی دست مییابند، بعنوان وارثان انقلاب بر میشمرد. وی در این رابطه چنین مینویسد که؛

1- ضد انقلابها...: سه عنصر یا بعد که در حقیقت طبقه واحدی هستند، پس از روی کار آمدن انقلاب و پیروزی آن - ظاهراً - نابود میشوند. اما نقاب میزنند و در درون صف مجاهدان و معتقدان پنهان میگردند و از همان اوان انقلاب به تدریج وارث خود این انقلاب میگردند (14).

2- تکنوکراتها و بوروکراتها: در دوره جدید که صنعت رشد کرده، طبقه در حال رشد تکنوکرات و بوروکرات، به دلیل نیاز به تکنسین، مدیر و بوروکرات در بخشهای نظام صنعتی و اداری، همه پستها را بعد از انقلاب تصاحب کرده و وارث انقلاب میشوند... تجربه تاریخی نشان داده که تکنوکراتها و بوروکراتها که بعد از انقلاب، وارث آن شده اند، به دلیل روحیه محافظه کاری، انقلاب را منحرف کرده و حتی به طرف فاشیسم کشانده اند (15).

- میانی هویت ملی در ایران:

معمولاً در تعاریف و نتیجه گیری ائی که از تاثیر انقلاب اجتماعی در یک جامعه انجام میگیرد، مسئله تجزیه جغرافیایی بیش از دیگر مسائل اجتماعی مورد توجه قرار گرفته است. و به عاملها و دیگر مؤلفه هائی که میتوانند بعنوان عوامل ضعف در میانی اصلی ملیت محسوب گردند، توجه نداشته و یا آنها را بعنوان عوامل محوری در تحلیل قرار نمیدهند. اگر قرار باشد که امر فروپاشی ملی در یک جامعه رخ دهد، بیش از آنکه در اولین مرحله به از هم گسیختن مرزهای جغرافیایی منجر گردد، به نظر ما نابودی میانی فرهنگی را در پی دارد. و در تداوم این از هم گسیختگی فرهنگی میتوان به فروپاشی جغرافیایی، بعنوان یکی از نتایج نابودی میانی فرهنگی اشاره نمود. در این رابطه ما به تعریف ملیت میپردازیم که کلمه مترادف آنرا شاید بتوان به «شخصیت فرهنگی» (در دیدگاه شریعتی بیشتر نزدیک دانست. وی در این رابطه مینویسد که؛ «شخصیت فرهنگی، که از آن به «ملیت» تعبیر میکنم، مجموعه خصائلی است که در طول تاریخ مشترک، به گروهی از انسانها، روح واحد و روحیه ای مشترک و «وجدان جمعی» مشخصی بخشیده است و از مجموعه افراد این گروه، یک «خود» ساخته، بدان گونه که آنان یک واقعیت اجتماعی و احساس مشترک جمعی که از آن «ما»... «تعبیر میشود در خود مییابند و آنرا در برابر «دیگری»... «مییابند» (16).

شریعتی در تعریف فرهنگ و شکل گیری شخصیت فرهنگی که یک ملت را از دیگر ملتها متمایز میسازد، چنین عنوان میکند که؛ «فرهنگ تاریخ فشرده یک قوم، ملت و به بیان دقیقتر، فرهنگ ساخته ها و اندوخته

های معنوی، فکری و اخلاقی یک قوم و ملت است که محتوایش... در طول تاریخ آن قوم و ملت فراهم شده است (17)»

در اندیشه شریعتی دو عامل در تضعیف فرهنگ و شخصیت فرهنگی (ملیت (یک جامعه موثر است. که در عصر جدید در جوامعی همچون ایران نقش خود را ایفا نموده اند. بنظر وی متجددین و متعصبین و یا به تعبیر دیگر «امل ها و فکلی ها» عامل تضعیف شخصیت فرهنگی یک جامعه محسوب میشوند. وی در نقد این دو قشر اجتماعی که چگونه میانداشند و چه نگاهی به تقابل زندگی بومی و جهانی دارند، و از این نگاه چه عواقبی نصیب جامعه خویش میکنند، مینویسد که؛

«... از طرفی پا در گلیم خود پیچیدن و درها را بروی هر نسیمی که درجهان میوزد بستن و از هر چه در ورای ما میگردد، بریدن، نتیجه اش فقر معنوی و مادی و رکود اجتماعی و ناچار، جمود ذهنی و توقفی که در آن، تنها تعصبهای ارتجاعی و کهنه پرستی و تنگ نظریهای بومی رشد میکند که ثمره نهایی آن، دور افتادن از زمان و صحنه جهان است. از طرف دیگر، دیوارها را یکسره برداشتن و خود را در معرض آنچه از بیرون میرسد و یا میرساند قرار دادن عامل شیوع زکام معنوی میشود که در آن حتی متفکران یک ملت قدرت تشخیص بوی دشمن را ندارند و دچار الیناسیون میشوند... (18). آری ایندو

وجهه با هم تناقض است و هر دو نوعی بیماری که نخستین، یک ملت را به مرگ میشکاند و دومین او را به مسخ و ایندو همان مفاهیمی هستند که امروز بنام «ارتجاع» و «مدرنیسم» (میشناسیم (19)»

از طرف دیگر شریعتی در تحلیلی که از رابطه فرهنگ با ایدئولوژی صورت میدهد، عدم رابطه متقابل ایندو مولفه را باعث گسستهای تاریخی و بوجود آمدن انبساط اجتماعی میداند. از طرف دیگر وی معتقد است که تطبیق دو منحنی رشد فرهنگی با رشد ایدئولوژیک در یک دوره تاریخی معین امکان پذیر نمیشد. وی این اصل را جبر علمی حاکم بر حرکت جوامع ارزیابی مینماید و نتیجه میگیرد که اگر چنانچه نتوان ارزشهای ایدئولوژیک را منطبق بر مناسبات و زیرساختهای فرهنگی نمود و خطوط تاریخی آنرا در یک نمودار زمانی بصورت هم ارض رسم نمود، میتوان نتیجه گرفت که آن جامعه حرکت ایستا و دورانی پیدا نموده و توان خودآگاهی انسانی - اجتماعی را نخواهد داشت. شریعتی طبق این اصل الگویی بدست میدهد که میتوان رابطه ایدئولوژی و نقش آنرا در تحولات فرهنگی بعنوان مهمترین شاخص در ارزیابی تحولات اجتماعی تعیین کرد. این اصل را میتوان در رابطه با؛ «انقلاب و رابطه آن با فروپاشی ملی» (مورد استفاده قرار دارد. وی در مورد رابطه فرهنگ و ایدئولوژی مینویسد که؛ «ظهور ایدئولوژی و انقلاب همان دوره بعثت است. زمانی که این ایدئولوژی و انقلاب وارد تاریخ میشود، سنت تاریخی، فرهنگ، تمدن، علوم و غیره به شکل ادامه آن انقلاب و ایدئولوژی، بوجود آمده و گسترش مینماید. منحنی فرهنگ - مجموعه فلسفه، علوم، ادبیات و هنر - مدنیّت وقتی در ادامه ایدئولوژی روی به صعود آغاز میکنند و به میزانی که به نقطه اوج میرسند، منحنی ایدئولوژی - بیداری اعتقادی و خودآگاهی - فرود مینماید (20). وی برای آنکه بتوان تقابلی منطقی بین منحنی ایدئولوژی و فرهنگ بوجود آورد و بر این قانون جبری فائق آمد مینویسد که؛ «اگر میگوئیم در تاریخ منحنی فرهنگ و ایدئولوژی در یک مذهب یا نهضت برخلاف جهت هم حرکت کرده اند، منظور این است که جبر علمی اینطور است و امکان این وجود ندارد که منحنی فرهنگ و ایدئولوژی در یک خط بیفتد. بلکه با این واقعیت تلخ تاریخ، باید مبارزه کرد. یعنی منحنی ایدئولوژی و فرهنگ را روی یک منحنی قرار داد. چرا که مجموعه ساخته ها و میراثهای تاریخی یک جامعه، که بعنوان فلسفه و هنر و علوم و تاریخ و ادبیات انباشته شده است، وقتی ایدئولوژی نداشته باشد، یعنی تهی از خودآگاهی اعتقادی باشد، تبدیل به اسکلت و انستیتوسیون میشود؛ یعنی بدون روح و هدف و حرکت، و این ارزش ندارد - مثل ساختمانهای بزرگ و معماریهای بزرگ است که، کسی در آن ساکن نیست - وقتی فرهنگ ارزش پیدا میکند که ایدئولوژی داشته باشد. بنابراین فرهنگ و تمدن برای اینکه تبدیل به نهاد - ایستایی و سکون - نشود باید همچون ابزارهایی برای ایدئولوژی استخدام گردد و به تعبیر دقیقتر منحنی ایدئولوژی و فرهنگ را روی یک خط انداخت (21)».

- تعارضات و تقابلهای انقلاب اجتماعی و فروپاشی ملی در ایران  
مقدمه:

در هر جامعه متکثر قومی، بیش از آنکه تعارضات قومی از وجود تنوع قومی حادث گردد، از عدم برسمیت شناختن هویت فرهنگی اقوام بوجود آمده است. تا زمانی که تقابلهای فرهنگی بعنوان شاخص کثرت گرایی فرهنگی ارزیابی نگردد، و بن پایه های فرهنگی مشترک اقوام همچون؛ ارزشهای انسانی بصورت معیار فرهنگی ارزیابی نشود، بروز تعارضات قومی امری حتمی است. طبیعتاً اختلافات فرهنگی که در زبان، دین، هنر و کلا در مجموعه های فرهنگی قومی وجود دارد، بخش هنجار تعارضات فرهنگی میباشد که باید به رسمیت شناخته شوند. اما تحقیر فرهنگی، استثمار قومی و طبقاتی که ناشی از اتخاذ سیاستهای دولت محسوب میشوند، به امر فروپاشی ملی بیش از پیش میانجامند. از جانب دیگر بوجود آمدن بحرانهای قومی

در حوزه یک کشور، دولتهای استعماری را که در شرایط کنونی با مضامین دیگری به امر سلطه روی آورده اند، بعنوان تضاد عمده و خارجی وارد معرکه کرده و آنان نیز آتش بیار معرکه خواهند شد که به فروپاشی ملی دامن میزنند.

تضعیف دولت ملی که عمدتاً از عدم برنامه ریزیهای استراتژیک دولتمردان و سرکوبهای فزاینده توده ها ناشی میگردد، پیش زمینه های لازم را جهت دخالتهای بیگانگان فراهم نموده که در تقابل با نارضایتیهای قومی و طبقاتی که مجموعه پیوند این عوامل سرانجامی جز تغییرات اساسی در حوزه های سیاسی، فرهنگی و اقتصادی را دربر نخواهد داشت. و اگر چنانچه در این شرایط تاریخی نیروهای پیشگام بتوانند ارزشهای فرهنگی مشترک را در پیوند با ارزشهای ایدئولوژیک مهندسی اجتماعی نمایند، بی تردید امر انقلاب اجتماعی بعنوان یک فرآیند تاریخی و لازم بوجود مییابد.

اگر چنانچه بخواهیم نقش مخرب دولت را در بوجود آمدن تعارض بین زیر ساختهای فرهنگی اقوام با مجموعه و کلیتی بنام فرهنگ ایرانی مورد دقت قرار دهیم، پی خواهیم برد که اساساً تعارضات خرد فرهنهای قومی بر مجموعه ای از تعارضات تاریخی بجای مانده از پس انقلاب بهمن 57 رو به فزونی گرفته و با سرکوبهای نظامی و شبه نظامی پس از انقلاب، رژیم سیاسی ایران یکی از عمده ترین عاملهایی است که فروپاشی ملی را در اتخاذ سیاستهای قومی خویش باعث گشته است. اگر چه میتوان مبتنی بر مصوبات قانون اساسی که در اول انقلاب توسط جناحهای لیبرال و نیروهای ارتجاعی روحانیت به تصویب رسید، بخشاً به خوشبینی و پیش زمینه های حقوقی برای تغییر سیاست قومی رژیم مذهبی امیدوار بود، اما باید اذعان داشت که رویه قانونی به تنهایی امری کافی (اگر چه لازم است) جهت تغییر سیاست قومی در ایران نمیشد. و نظریه های مطرح در جامعه دال بر برابر شمردن انقلاب با فروپاشی ملی باید به این مسئله حیاتی توجه نمایند که چنانچه توده ها به این تحلیل دست یابند که حکومتی همچون رژیم مذهبی کنونی، اصلاح پذیر نیست، و به تلاش جهت تغییر آن برآیند، به نظر میرسد که میتوان مبتنی بر تقابلهای فرهنگی - تاریخی اقوام در ایران، از فروپاشی ملی جلوگیری نمود و بر مبنای شاخصهای مشترک فرهنگی - تاریخی که عامل یکپارچگی ملی است، اینبار نه در حول محور ولایت فقیه (مصوبات شورای عالی انقلاب فرهنگی در سال 1371 یکپارچگی ملی را حول ولایت مطلقه فقیه توجیه فرهنگی نموده است!)، که بر مبنای رابطه متقابل فرهنگی - تاریخی اقوام در ایران به اصل یکپارچگی ملی دست یافت.

تعارضاتی که رژیم مذهبی در ایران بوجود میآورد، از دو منظر قابل بررسی میباشد - 1. حقوق شهروندی که مربوط به تمامی آحاد مردم ایران مردم است - 2. حقوق قومی که موقعیت فرهنگی، سیاسی و مدنی اقوام را برسمیت میشناسد. بنابراین مشکلات عمده ای که مردم ایران با آن دست به گریبان هستند، در سه حوزه فرهنگی، سیاسی و اقتصادی وجود دارد. حال این مجموعه در رابطه با اقوام در ایران بیش از پیش باعث ناهنجاری و تعارض میگردد، طوری که بخشی از متفکرین و نیروهای سیاسی با شکل گیری تجزیه در کشورهایی نظیر روسیه، یوگسلاوی و... به بازخوانی این نظریه در کشور ایران روی آورده اند. بی برنامه گیهای رژیم و سرکوبهای بوجود آمده به شکل گیری گروههای تجزیه طلب کمک کرده است. خصوصاً آنکه زمینه های تاریخی لازم جهت تحقق این نظریه وجود دارد.

همانطور که مشاهده مینمایید، عمده عامل تعیین کننده در جهت بوجود آمدن تعارضات قومی و تبدیل آن به تجزیه، عملکرد حکومت مذهبی در ایران است. در این رابطه ما بر مبنای میزان نقش دولت در فروپاشی ملی و بوجود آمدن بحرانهای سیاسی، فرهنگی و اقتصادی میباید بدرستی شرایط تاریخی ایران را تحلیل کرده و به این سوال کلیدی پاسخ دهیم که آیا انقلاب اجتماعی در ایران یکی از راههای دست یابی به تحولات عمیق اجتماعی است و یا بعنوان تنها راه حل میتواند بکار گرفته شود؟! ما در تعریف انقلاب عنوان کردیم که بوجود آمدن انقلاب، چهار تاثیر عمیق را برجای میگذارد که یکی از تاثیرات آن حل ایجاد تناقضی است که عامل قفل شدن جامعه میگردد. و در تحلیل از رژیم مذهبی مشاهده کردیم که ذات این رژیم و نوع بحرانهای اجتماعی متفاوتی که از خود برجای گذاشته و وضعیت قومی اقوام که آنها نیز متأثر از عملکرد رژیم در ایران است و همچنین با معضلات بجای مانده از رژیمهای سیاسی گذشته، مجموعاً منجر به آن تناقض گردیده است. رژیم مذهبی در ایران در تضاد با نیازها و خواسته های اقشار و اقوام متفاوت مردم ایران قرار دارد و ضرورتاً راهی بجز انقلاب در مقابل ما وجود ندارد. پس ما در حال حاضر از انقلاب بعنوان یک ضرورت تاریخی صحبت میکنیم.

ادامه دارد

زیرنویس:

- 1- کتاب انقلاب - هانا آرنه ترجمه عزت الله فولادوند - انتشارات خوارزمی 1361
- 2- دینامیزم ارتجاع از دیدگاه قرآن - سازمان رزمندگان پیشگام مستضعفین (آرمان مستضعفین).
- 3- مجموعه آثار 16 صفحه 119
- 4- مجموعه آثار 17 صفحه 294

- 5- مجموعه آثار 18 صفحات 144 الى 148
- 6- مجموعه آثار 31 صفحات 242 الى 245
- 7- مجموعه آثار 26 صفحات 571 الى 574
- 8- مجموعه آثار 31 صفحات 245 و 246
- 9- مجموعه آثار 28 صفحات 413 الى 418
- 10- مجموعه آثار 4 ص 259
- 11- همان صفحه 95
- 12- مجموعه آثار 15 صفحه 42 و 43
- 13- همان صفحه 322 و 323
- 14- مجموعه آثار 6 صفحه - 139 مجموعه آثار 26 صفحه 246
- 15- مجموعه آثار 18 صفحات 324 الى 326
- 16- مجموعه آثار 27 صفحه 125
- 17- مجموعه آثار 16 صفحه 357 و 358
- 18- مجموعه آثار 31 صفحه 191 و 192
- 19- مجموعه آثار 11 صفحه 170
- 20- همان صفحه 238
- 21- مجموعه آثار 2 صفحه 334 و - 335 مجموعه آثار 11 صفحه 171

## باسم رب المستضعفين

### گفتگوی "انقلاب"

من درون شیشه های عصر حاضر دیده ام  
آنچنان زهری که از وی، مارها در پیچ و تاب  
انقلاب  
انقلاب ای انقلاب

بنام "خدا" + "انسان" و مردم خوب ایران(1) اصلاحات، انقلاب و هر گونه تحولی از این دست، در رابطه با انسان است که قیمت پیدا می کند(2) گر چه عده ای همیشه به چانه زنی دل خوش می دارند، اما بهای خرف از مروراید، وقتی عیان می شود که عیاری در کار باشد. انشاءالله که عیار این محک، جیب من و شما یا گروهی کوچک از بزرگ مردم نخواهد بود(3) نطفه های یک انقلاب ناب، همواره در "نیاز" های مردمی است که بسته می شود. و در چنین تاریخ مبارزاتی جامعه، پرورده می گردد. در شرایط تاریخی معینی از "رنج" ها و "آرزو" ها با فریادی از گریه (شاید شوق" تولد می یابد، در بند "نسبیت" ی که گرایش به جاودانگی را از "آدم" نمی تواند گرفت(4) همچون بهار از راه می رسد، از هر سیم خاردار یا دیوار بلند بر می گذرد. گروهی قدم نورسیده را مبارک می دارند و به پروراندیش، آستین همت بالا می زنند. گروهی دیگر، با چهره ای عبوس، همچون میهمانی ناخوانده، مقدمش را در تعارفات رایج فرهنگی مان با لبخندی زورکی و نگاهی مزورانه، خوشامد می گویند. آرمان مستضعفین در کوچه های شهر، با صدایی بلند فریاد می شود. گویی در تقابل "رنج" و "آرزو"، اینک رنج، سر بزیر لاک بالقوگی می کشد و آرزو اما، همچون کودکی در میدان می رقصد و می خواند: "تاب تاب عباسی، خدا منو نندازی، من... (5) و چشمان شیشه ای، هم که می چرخد و میدان را می یابد. اربابان زمین را می گویم... (6) و پیام رهایی انسان از بند بندگی + خودآگاهی، که جایگاهت را در حلقه وجود بر تو می نمایاند.

هر آنکسی که در این حلقه نیست زنده به عشق  
بر او نمرده  
به فتوای "حافظ"  
نماز باید کرد(7)

آنچه در اینجا می خوانید، برآمده از گفتگوی حلقه ای از جمع مومنان خدا و عاشقان مردم ایران می باشد.(8)  
که در طی این دوره فعالیتها، روابطمان گسترش یافته، الزامات جدیدی پدید آمده. از آنجا که هویتی عقیدتی و سیاسی داریم، دستان نیروهایی را به دوستی می فشاریم که توانایی راهگشایی عقیدتی داشته، یا مستعد فعالیتهای سیاسی در جهت منافع مستضعفین باشند + مشتاق دریافت نظریات و بویژه انتقادات شما هستیم(9)  
حکومتهایی که منشا "قدرت" را در مردم می دانند. و حاکمیتی که قدرتش را از جایی دیگر مشروعیت می بخشد + تکیه گاههای فکری و پایگاههای طبقاتی آنها و قدرتهای استعماری (در کشورهای تحت استعمار)، شرایطی را در ادامه روند تاریخ ایران بر ما فراهم می آورد که تفکر و تعادل برای "انقلاب" و سمت و سوی آنرا در نظر تا عمل، بر روشنفکران و پیشگامان مردمی، واجب می دارد(10)  
اصلاحات، انقلاب یا هر تحولی از این دست، در رابطه با مردم و انسان است که معنا پیدا می کند، از اینرو واژه های کلیدی ما همچون؛ انسان، نفس، فرد، استضعاف، استکبار، استثمار، مردم، ستم، کزز و سوسیالیسم، عرفان، خردگرایی، رستگاری، آزادی، رهایی اجتهاد، امام (رهبری)، امت و... (11)  
دوباره، انگار به دام بحثهای روشنفکراه و ذهنی افتادیم. انقلاب و مردم، خودشان را معطل دردهای من و شما نمی کنند. آنجا رنجهای واقعی است. طبقه، بحثی اقتصادی منحصر به سلسله بحثهای آکادمیک فلان استاد

و پرفسور در یک دانشگاه رسمیت یافته در خدمت سرمایه دار نیست. طبقه، از آدمهایی می گوید که ظالمانه چپاول می کنند، صحبت از مردمانی است که مظلومانه در فقر و بیچارگی دست و پا می زنند (12) آقا، اینجور که نمی شود از این بحث ها به نتایجی منطقی رسید. من پیشنهاد می کنم که تقسیم کار در گروه ما، نیروهای اجرایی و تئوریک را سامان دهد. اگرچه خطر تک بعدی شدن را بیشتر می کند (13) آنچه تاریخ ما نشان می دهد؛ برای مبارزه با استبداد و امپریالیسم، راهی جز انقلاب وجود ندارد+یک انقلاب ضد امپریالیستی در ایران، چه شعاری جز استقلال، آزادی و عدالتخواهی می تواند داشته باشد؟ خودآگاهی و تضادهای دیالکتیکی جامعه، جوهره اصلی انقلاب، انسان، مهمترین عامل انقلاب. تقابلهای استبداد با امپریالیسم، جامعه ما را به بن بست کشیده، جنبشهای دانشجویی + روشنفکری و کارگری در راستای انقلاب، می توانند این بن بست را بشکنند+نقش مهم نهادهای مستقل مردمی.

نکته دیگر اینکه، هر انقلابی در ایران باید پاسخگوی مسائل قومی باشد (14) دید انتقادی به انقلاب، بر دانش و توانایی انقلابی جامعه خواهد افزود. انقلاب 57 بیشتر، ضربتی و قالبی بود تا پروسه ای و محتوایی. تدوین تئوری انقلاب، نه از موضع واکنشی نسبت به دشمن، آنچنانکه مجاهدین کردند. انقلاب مبتنی بر جهان بینی باز، نه بسته، آنچنانکه ارتجاع می کند+خشونت، هرج و مرج و... (15) به نظر من آنچه در صد سال اخیر در تحولات ایران شاهد بوده ایم را نمی شود انقلاب نامید. تحولات از مشروطه تا به امروز را بهتر است "مراحل انقلاب" بنامیم، انقلابی که در راه است. انقلابی که سبب ساز تغییراتی جدی در "ارزشها" و "زیرساخت" جامعه خواهد بود و لاجرم، "انسان"+تأثیرات متقابل جهانی آن. انسانی، ساخته دست ایدولوژی ها +تأثیرات آن در انقلاب و تحولات اجتماعی+تأثیر انقلاب بر مردم و جامعه، جامعه طبقاتی و تضادهایی که در هر مقطع تاریخی، درجه بندی خاص خود را می یابند. و ضایعه بی توجهی به عناصر و پتانسیلهای عقیدتی و فرهنگی در انقلاب، و چگونگی ترکیب عوامل مرکب انقلاب در پاسخگویی به "نیازهای مردمی" (16)

با فروپاشیدگی شوروی و حاکمیت سرمایه داری (غربی) بر جهان، حرکتهای انفابی به رکود کشیده می شود. خاورمیانه حساسیت خاصی پیدا کرده، روند آمیزش دیدگاههای متفاوت آخوندها با خواسته های انقلابی مردم، بعد از 25 سال، به گسست بیشتر مردم با رژیم انجامیده. انتخابات اخیر، توهمات را از بین برد. اقتصاد کشور در دست بازاریان و بنیادها، خصوصی سازی متأثر از فشار سرمایه داری جهانی، بیش از 75 % مردم را به زیر خط فقر کشیده و بالطبع فساد، که در اندام جامعه دیده می شود، ریزش مدام نیروها از رژیم، رشد سطح آگاهی مردم، +توسعه امکانات رسانه ای، روند رو به استقلال نهادهای دانشجویی و حرکتهای مردمی و ... نشانه های امیدبخش است. هنر سینما هم در ایران امروز، کیفیتی دیگر دارد، موجب تفاخر، رژیم در اجابت خواسته های مردم که در شعارهای ضد سلطنتی فریاد می شد، هیچ موفقیتی نداشته. کدام اصلاحات، توانایی بر آوردن نیازهای امروز جامعه را می تواند داشت؟ با جابجایی مهره ها و تغییرات روبنایی، البته کاری انجام می شود. اما نه کارساز (17)

شکست اصلاحات، نشر نظریات مخالف با انقلاب، در ایران، ما را بر این داشت تا از انقلاب بگویم. گاه اینطور بنظر می رسد که صحبت از انقلاب در شرایط پیچیده فعلی به اتویپا سازی می ماند. استبداد مذهبی و نظام جهانی، امروزه از بزرگترین موانع پیش پی انقلاب است+ریشه های تاریخی این موانع، در افسار مردمی ایران، نگاه عاطفی بر منطق غلبه دارد. فشار استبداد و سرکوب، جامعه را سیاسی کرده، گرچه علاج کار ما را سیاست به تنهایی نمی تواند. نظام آموزشی، بعنوان بخشی از نظام سیاسی، رهبران کارازماتیک و فرهمند، خود مانعی بر سر راه تغییرات بنیادین، نحلتهای سیاسی چپ و انقلابی، در موضع ضعف، آشفستگی در فرهنگ نوین بعد از مشروطه، خود سبب نیرومندتر شدن استعمار، ناآگاهی طبقات فرودست و...

"سنت" بر همه چیز تسلط یافت و ناکار آمدیش را ثابت کرد. مافیای قدرت و ثروت، می خواهد خود را قانونی جلوه دهد. نظام شبه پارلمانتاریستی هم در ایران ناکار آمد است، مبارزات کارگران، زنان، دانشجویان و معلمان، رژیم را در ابعاد گوناگونی به چالش کشیده است. سنگ بناهای اولیه انقلاب در ایران با؛ فعالیت در حوزه های عملی+کار فکری و فرهنگی مبتنی بر نیازهای مردم و آرمانها، گذاشته می شود (18)

انقلاب در ایران، وقتی چهره روشنتری را می یابد که با کشورهای همسایه، همچون عراق، ترکیه و پاکستان مقایسه شود. تحولات آنها غالباً با کودتا و نظامیگری همراه بوده در حالیکه تحولات تاریخی ایران، چهره ای متفاوت و بیشتر سیاسی را نشان می دهد (19)

وقتی انقلاب می خندد!

ما از پیشگامان مردمی، سخن می گوئیم، در حالیکه در شرایط ایران امروز، این مردم هستند که نیروهای سیاسی را بدنبال خود می کشند (20)

خاتمی، علیرغم ایجاد اتحاد در میان مردم اصلاح طلبان + ایجاد توهم و جلب حمایت مردم + کمی موفقیت در تبدیل مخالفین به منتقدین و تنش زدایی در سیاست خارجی و...  
شاید به علت کمر درد و از دست دادن لبخندش قافیه را می بازد(21)  
دکتر سروش، با حمایت از خاتمی، پا به سیاست می گشاید. با طرح انقلاب مخملین سیاست و فرهنگ را بهم می آمیزد. امیدوارم در آینده حوزه سیاست را از فرهنگ، در برابر روشنفکران و نیروهای سیاسی از هم تفکیک بنماید. و هر کس پی کار خود گیرد(22)  
از جمله ویژگیهای اصلاح طلبان ایرانی؛ مخالفت با سوسیالیسم + ضدیت با انقلاب و نوعی مراودات انتقادی(!) با امپریالیسم می باشد. ویژگیهای انقلابیون ایرانی را بعدا به استحضار خواهیم رسانید. با احترام به ندایی که هر گروه سیاسی را از استعمال پسوندها و پیشوندهای کاذب و دشمن آفرین بر حذر می دارد(23)

زنده باد انقلاب  
زنده با سوسیالیسم و آزادی

سوسیالیستهای مسلمان  
اردیبهشت 1383 برابر با آپریل 2004